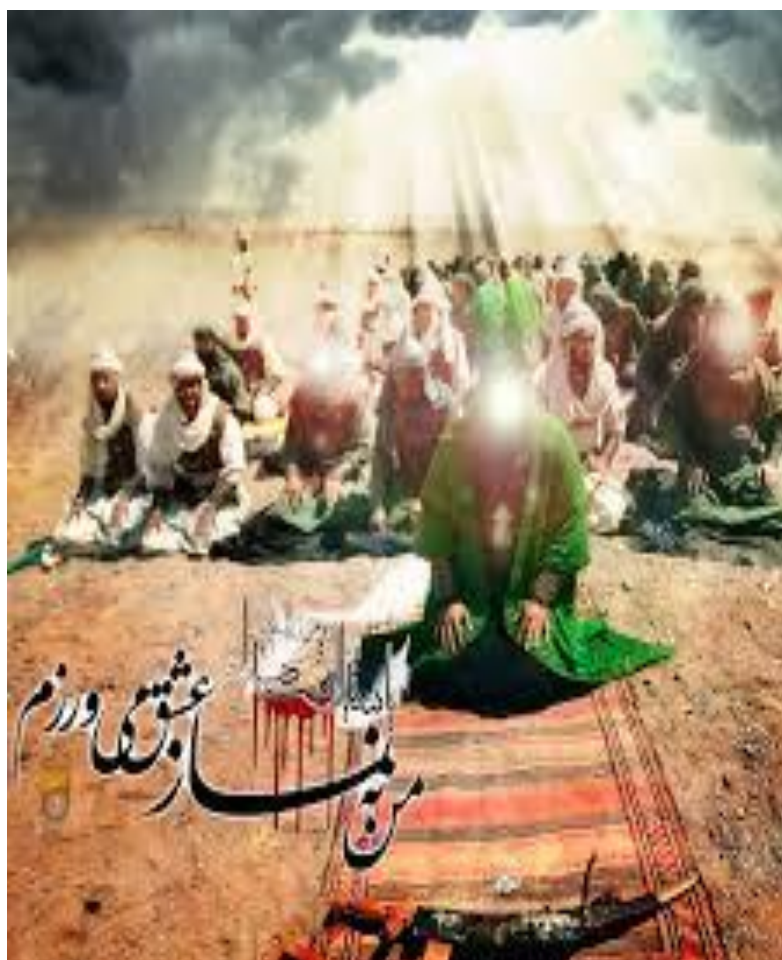


## زندگانی امام حسین علیه السلام



محمد تقی صرفی پور



### ولادت سالار شهیدان

امام حسین (ع) در سال چهارم هجری در شهر مدینه مکرمه متولد شد نام مادر گرامی اش زهرا سلام الله علیها و نام پدر پرفضیلتش علی بن ابی طالب (ع) بوده است.

در روایت است که موقعی که امام حسین (ع) متولد شد خدای رثوف به جبرئیل امر کرد که با هزار ملک به زمین نازل شده و از جانب خدا و خود به پیامبر (ص) تبریک گوید: موقعی که جبرئیل در حال نزول بود از جزیره ای گذشت که در او ملکی بنام فطرس یکی از حاملین سابق عرش که به خاطر کندی در امر خدا بین عذاب دنیا و آخرت مخیر شده و او عذاب دنیا را اختیار کرده بود ، معذب زندگی می کرد. وقتی فطرس ، جبرئیل را با آن همراهان دید از مقصدش پرسید؟ جبرئیل فرمود: خداوند به پیامبر(ص) فرزندى عطا کرده و مرا دستور داده که به حضرت تبریک بگویم.

فطرس گفت: مرا با خود ببر شاید آن حضرت در حق من دعا کند تا خدا از من بگذرد. پس جبرئیل او را با خود به حضور پیامبر برد و او پس از تبریک قضیه فطرس را برای رسول خدا (ص) بازگو نمود پیامبر فرمود: به فطرس بگو خود را به این نوزاد مبارک بمالد و به مکان و جایگاه خود بازگردد. چون فطرس دستور پیامبر را انجام داد حالش نیکو شد و خدا از او در گذشت.

چون فطرس خواست برگردد به رسول خدا(ص) فرمود: زود باشد که امت تو این نوزاد را شهید کنند. به خاطر حقی که این کودک بر من دارد، هر کس که او را زیارت کند من زیارت او را به حسین می رسانم و کسی که بر آن حضرت سلام کند من سلام او را می رسانم و هر کس بر حسین صلوات بفرستد من صلوات او را به آن حضرت می رسانم. سپس فطرس به آسمان بالا رفت و در حال صعود فخر می کرد که: چه کسی مثل من است در حالی که من آزاد شده حسین بن علی و فاطمه و جد حسین رسول خدا (ص) هستم. از امام رضا(ع) منقول است که: وقتی حسین(ع) متولد شد رسول خدا به اسماء فرمود: فرزندم حسین را بیاور.

اسماء می گوید من حسین را در جامه سفیدی پیچیدم و به حضور پیامبردم. رسول خدا او را گرفت و در دامن خود نهاد و در گوش راست و اذان و در گوش چپ اقامه فرمود. وقتی روز هفتم رسید حضرت فرمود حسینم را بیاورید. وقتی امام را به حضور پیامبر بردند رسول خدا گوسفند ابلقی را عقیقه کرد و یک ران آن را به قابله عطا فرمود پس دستور داد سر حسین (ع) را تراشیدند و به وزن موی سرش نقره تصدق داده و خلوق (نوعی عطر) بر سر آن بزرگوار مالید.

\*\*\*

از ابو هریره روایت شده که گفت: در حالیکه رسول خدا(ص) بالای منبر برای مردم خطبه می خواند، حسن و حسین در حالیکه کودک بودند و لباس قرمزی پوشیده و در حال راه رفتن به زمین می خوردند وارد مسجد شدند. ناگاه دیدیم پیامبر از منبر پائین آمد و ایشان را برداشت و در پیش خود نشانید.

جبرئیل گهواره حسین(ع) را می گرداند

فاطمه زهرا سلام الله علیها می فرماید: گاهی که حسین در گهواره بود و گریان می شد و من در خواب بودم می دیدم که کسی گهواره را تکان می دهد و حسینم آرام می شود از پیامبر سؤال کردم که آن شخص کیست؟ فرمود: برادرم جبرئیل است.

روایت شده که گاه رسول خدا (ص) حسین را می گرفت و سر او را بلند می کرد و آنگاه دهان مبارک خود را بر دهان حسین(ع) می گذاشت و می بوسید.

و باز روایت است که: بعد از ولادت امام حسین(ع) فاطمه زهرا سلام الله علیها مریض شدند به این علت پستانش خشک گردید لذا برای حسین(ع) دنبال دایه می گشت ولی کسی پیدا نکردند.

پیامبر گرامی اسلام(ص) انگشت ابهام خود را در دهان حسن (ع) قرار داده و آن انگشت جد خود را می مکید و خدا رزق و غذای حسین را در انگشت پیامبر قرار داده بود و تا مدت 40 روز این معجزه ادامه داشت.

و بدین ترتیب حسین(ع) در دامان پر کرامت و برکت رسول خدا(ص) و فاطمه زهرا سلام الله علیها و علی (ع) رشد و تربیت می یافت تا اینکه در سال دهم هجری همزمان با هفت سالگی اما حسین (ع) رسول خدا (ص) رحلت کردند.

بعد از رحلت رسول خدا (ص) و چندی بعد شهادت فاطمه زهرا سلام الله علیها ، تربیت آن امام بر حق بدست علی بن ابی طالب (ع) انجام پذیرفت تا اینکه علی (ع) در سن 63 سالگی به شهادت رسید و در آن وقت عمر امام به 36 سال رسیده بود و مقام امامت به امام حسن(ع) برادر بزرگ خود منتقل شد تا اینکه امام حسن مجتبی (ع) پس از ده سال امامت در سن 48 سالگی به شهادت رسید و مقام امامت به حسین بن علی (ع) منتقل شد.

#### امامت و خصوصیات حسین بن علی (ع)

در سال 50 هجری قمری در حالیکه سالار شهیدان در سن 46 سالگی بودند مقام امامت به ایشان منتقل شد.

چون از نظر شیعیان مقام امامت بسیار حساس حتی بالاتر از پیامبران(غیر از پیامبر اسلام) است، لذا باید از نظر اخلاقی امام در بالاترین درجه کمال بوده و از هر نقصو ضعفی و آلودگی به دور بوده و از خطا و گناه معصوم باشد.

لذا سالار شهیدان دارای همه این خصوصیات بوده اند که به بعضی از آنها اشاره می شود:

#### امام حسین بر سر سفره فقراء

یکروز امام حسین (ع) در گوچه می گذشتند که به عده ای از فقیر برخوردند ، در حالیکه فقرا عباهای خود را بر روی زمین پهن نموده و نان خشکی در مقابل خود قرار داده و مشغول خوردن بودند.

وقتی چشم فقرا به امام حسین(ع) افتاد به حضرت تعارف کردند که با آنها هم غذا شود حضرت قبول کردند و از اسب پیاده شده فرمودند: خدا مردمان متکبر را دوست نمی دارد. و در کنار آنان قرار گرفته با آنها هم غذا شدند. پس از صرف غذا به آنها فرمود:

همانطوریکه من دعوت شما را قبول کردم ، شما هم دعوت مرا قبول کنید و به منزل من بیائید.

آنها قبول کرده و به منزل حضرت رفتند و حضرت دستور پذیرایی داد و پس از صرف غذا به هر کدام مبلغی پول داد و آنها را مرخص فرمودند.

اثر زخم بر پشت سالار شهیدان

در روز عاشورا اثر زخمی را بر پشت امام حسین(ع) دیدند و از امام سجاد (ع) علت آن را سؤال کردند: حضرت فرمود: این اثر طعام و غذاهایی است که حضرت بر پشت خود قرار داده به منزل مسکینان و فقراء و زنان بی سرپرست می بردند.

امام قرض اسامه را اداء می فرمایند

امام حسین(ع) به عیادت اسامه رفتند. اسامه که مریض بود می گفت: آره از اندوه و حزن من! حضرت فرمود: غم و اندو تو چیست؟

عرض کرد قرض من است که به شصت هزار درهم رسیده است.

حضرت فرمود: من آن را اداء می کنم.

اسامه گفت: می ترسم قبل از اداء قرضم بمیرم.

حضرت فرمود قبل از اینکه رحلت کنی من قرض تو را اداء می کنم و اداء کرد.

به امام حسین (ع) گفتند : یابن رسول الله برای چه اینقدر خوف و ترس شما از خدا زیاد است . فرمود : در روز قیامت کسی در امان نخواهد بود مگر آن کس که در دنیا خائف و ترسان باشد.

چاه آب بواسطه امام حسین(ع) پر آب می شود

از ابن عون روایت شده که : چون امام حسین به عنوان مکه از مدینه خارج شد به ابن مطیع رسید در حالیکه او چاهی را حفر می نمود او به حضرت گفت: به کجا می روید پدر و مادرم فدایت؟

فرمود : به مکه می روم و نامه های شیعیان را به او نشان داد.

ابن مطیع گفت: ما از شما استفاده می کردیم و به سوی آنان برو.

حضرت قبول فرمود: ابن مطیع گفت: این چاه قبلا آب داشت ولی حالا آب ندارد شما دعا کنید در آن برکت پیدا شود. حضرت فرمود: از آب آن مقداری بیاور. چون آورد حضرت از آن مقداری خورده و مضمضه نموده و به چاه ریختند پس آب آن زیاد شد.

امام حسین(ع) و مرد اعرابی

فخر رازی روایت کرده که: عربی پیش امام حسین(ع) آمده و قصد گرفتن گرفتاری خود را به حضرت داشت. به حضرت عرض کرد از جدت رسول خدا(ص) شنیدم که هر موقع حاجتی داشتید فقط از چهارنفر بخواهید یا از عری شریف یا سروری بخشنده یا قاری قرآن و یا صاحب صورت نیکو.

اما از حیث عرب بودن پس عرب به واسطه جد شما شرافت پیدا کرد اما بخشندگی پس از شما شروع شده و سیره شما است. و اما قرآن پس در خانه شما قرآن نازل شد و اما از حیث زیبایی صورت پس از جدت شنیدم که فرمود: هرگاه خواستید مرا ببینید به حسن و حسین نگاه کنید.

امام حسین(ع) فرمود: چه حاجتی داری؟ پس او هم نوشت. حضرت فرمود: از پدرم علی شنیدم که فرمود: قیمت هر مردی بقدر خوب بودنش است و از جدم شنیدم که فرمود: المعروف بقدر المعرفه من سه سؤال از تو می کنم اگر یک جواب دادی (یک سوم) به تو می دهم. اگر دو جواب دادی (یک دوم) و اگر هر سه را جواب دادی پس همه حاجت را می دهم و اشاره کرد به کیسه سکه ای که مهر عراق داشت.

عرب گفت: سؤال کن و الا حول ولا قوه الا بالله.

امام فرمود: کدام عمل افضل است؟ عرب گفت: ایمان به خدا.

امام فرمود: چه چیزی بنده را از هلاکت نجات می دهد؟ گفت اطمینان به خدا.

امام فرمود: چه چیزی زینت مرد است؟ گفت: علم همراه با حلم. فرمود: اگر نتوانست حلم را با علم همراه کند؟ گفت: مالی داشته باشد که ببهشد. فرمود: اگر نتوانست؟ گفت: فقر با صبر. فرمود: اگر این را هم نداشت؟ عرب گفت صاعقه ای از آسمان آمده او را بسوزاند.

امام خندید و کیسه پول را به او داد.

معلم اطفال امام حسین(ع) پاداش می گیرد

عبدالرحمن سلمی معلم کودکان امام حسین(ع) بود سوره حمد را به یکی از کودکان حضرت تعلیم کرد. آن طفل نزد امام آمده و سوره حمد را تلاوت کرد. امام هزار دینار و هزار حله به آن معلم عطا کرده و دهان او را پرا از مروارید نمود. به آن حضرت اعتراض کردند که پاداش او را زیاد دادی . حضرت فرمود: این پاداشی که به او دادم در مقابل عطای او که از بین نخواهد رفت اندکی است.

امام در عوض یک شاخه ریحان کینز را آزاد می نماید  
انس بن مالک یم گوید: نزد امام حسین(ع) بودم دیدم کینزکی آمد وی یک شاخه ریحان برای آن حضرت هدیه آورد. حسین (ع) به آن کینز فرمود: من تو را برای رضای خدا آزاد کردم . من به آن بزرگوار گفتم: این کینز یک شاخه ریحان که هیچ ارزشی ندارد برای شما هدیه آورد و شما او را آزاد نمودید.  
حضرت فرمود: خدای حکیم ما را بدین خصلت مؤدب کرده و در قرآن می فرماید: موقعی که مورد تحیت قرار گرفتید به نحو نیکوتری از آن تلافی کنید و یا اینکه مثل آن را تلافی نمائید تلافی نیکوتری که صلاح بود من انجام دهم، آزاد کردن او بود لذا من او را آزاد نمودم.

چرا امام حسین (ع) کم اولاد داشت  
به امام سجاد(ع) گفتند: چرا پدرت امام حسین(ع) کم اولاد است. فرمود: تعجب می کنم که من چگونه متولد شدم؟ زیرا پدرم امام حسین(ع) در هر شب و روز هزار رکعت نماز بجای می آورد.

دوستی حسین(ع) موجب آمرزش گناهان  
ابوذر می گوید: پیامبر (ص) امام حسین را بوسید و فرمود: کسیکه حسین(ع) و ذریه ایشان را از روی اخلاص دوست داشته باشد آتش جهنم به او نخواهد رید ولو اینکه گناهانش به عدد ریگهای بیابان باشد مگر اینکه گناهی کند که او را از ایمان خارج نماید.

مرد شامی و امام حسین(ع)



در کتاب داستان راستان آمده است که : شخصی از اهل شام به قصد حج یا مقصد دیگر به مدینه آمده چشمش افتاد به شخصی که در کنارش نشسته بود. توجهش جلب شد. سؤال کرد این مرد کیست؟ گفتند: حسین بن علی بن ابی طالب (ع) است.

سوابق تبلیغاتی عجیبی که در شام در ذهنش رسوخ کرده بود موجب شد که دیگ چشمش به جوش آید و قریه الی الله آن چه می تواند سب و دشنام نثار حسین بن علی بنماید. وقتی عقده دل خود را گشود و هر چه خواست گفت. امام حسین بدون اینکه ناراحت شود و غضبناک گردد نگاهی پر مهر و عطوفت به او نموده و پس از آنکه چند آیه از قرآن مبنی بر حسن خلق و عفو اغماض قرائت کرد به او فرمود: برای هر نوع خدمت و کمک به تو آماده ایم آنگاه از او پرسید آیا از اهل شامی گفت: آری حضرت فرمود: من با این خلق و خوی مردم شام آشنائی داشته و علت آن را می دانم.

پس از آن فرمود: تو در شهر ما غریبی اگر احتیاجی داری به تو کمک می کنیم حاضریم در خانه خود از تو پذیرائی کنیم و تو را پیوشانیم و به تو پول بدهیم مرد شامی که منتظر عکس العمل شدید حضرت بود وقتی دید امام حسین(ع) با او با این نرمی و گذشت برخورد کرد چنان منقلب شد که گفت: آرزو داشتم زمین شکافته می شد و من به زمین فرو می رفتم و این چنین نشناخته و نسنجیده گستاخی نمی کردم.

تا این ساعت برای من در همه روی زمین کسی از حسین و پدرش مغبوضتر نبود ولی از این ساعت برعکس کس نزد من از او و پدرش محبوبتر نیست.

احترام امام حسن(ع) به برادر کوچکتر خود

در کتاب منتهی آلامال این روایت آمده که: ابو حازم اعرج گفت: امام حسن(ع) چنان با احترام و نیکی با امام حسین (ع) رفتار می کرد که گویا آن حضرت از امام حسن (ع) بزرگتر است.

و ابن عباس گفت: علت این احترام و بزرگی را از امام حسن (ع) پرسیدم.

فرمود: همان هیبتی را که در پدرم علی (ع) می دیدم در امام حسین (ع) می بینم.

همچنین ابن عباس گفت: هر گاه امام حسن(ع) در مجلس بود و امام حسین (ع) وارد می شد بجهت احترام به امام حسین (ع) حال امام حسن متغیر می شد.



از حذیفه نقل شد: دیدم رسول خدا دست حسین را گرفته و فرمود: ای مردم این حسین بن علی است پس او را بشناسید قسم به آن کسیکه جانم بدست اوست حسین در بهشت است و دوستان او و دوستان دوستان او در بهشت هستی.

ابو یحیی روایت می کند که : حسین روی دوش پیامبر(ص) سوار می شد و رسول خدا می فرمود: شما بهترین سوار هستید.

از حضرت رضا(ع) روایت شده که فرمود: جدم رسول الله فرمودند: هر کسی می خواهد نگاه کند به کسی که در نزد اهل آسمان (از میان اهل زمین) محبوبترین است به حسین نگاه کند. یکروز مردی خدمت امام حسن آمد و چیزی خواست حضرت مجتبی پس از نصایح و اندرزها و سؤالاتی که از او کرد فرمودند صد دینار به او بدهند. از آنجا نزد حسین آمد و گفت درمانه ام و طلب مساعدت بیشتری کرد. حضرت فرمود: برادرم چقدر به شما داد. گفت: صد دینار.

حشرت به او بیاس احترام برادر 99 دینار داد.

امام و بخشش به مرد عرب

روزی مردی اعرابی وارد مدینه شده پرسید: سخاوتمند ترین مردم مدینه کیست؟

امام حسین (ع) را به او معرفی نمودند و به محل حضرت راهنمائیش کردند.

عرب وارد محل حضرت شده و امام را در حال نماز دید. ایستاد و چند شعر خواند به این مضمون (اینک ناامید نشده آنکه امید به تو داشته و کوبه در خانه ات را به امید بخشش کوبیده تو سخاوتمند و پشتیبان بیچارگانی پدرت نابود کننده فاسقین بود. اگر نبود راهنمائیهای پدر و جدت پیکر ما را جهنم فرا می گرفت).

امام نماز را تمام کرده به قنبر فرمود: از مال حجاز باقی ماند؟ عرض کرد: چهار هزار دینار موجود است. حضرت دستور داد که آن را بیاورد زیرا کسی که سزاوارتر به آن بود رسیده است. وقتی دینارها را حاضر نمود، امام دو برد خود را از تن در آورده و پولها را در آنها پیچیده و بواسطه شرم و حیا دستش را از شکاف درب خارج نموده و به اعرابی تقدیم کرد در حالی که امام این شعر را می خواند.

(بگیر این مقدار را و من از تو پوزش می خواهم. بدان نسبت به تو مهربانم که اگر در فرا وسیله ای (حکومت) بدست آید ثروت سرشاری بر تو ریزش خواهد کرد. اما گذشت زمان خیلی تغییر پذیر است و اینک دست ما از نظر مالی گشاده نیست).

اعرابی پول را گرفت و شروع به گریه نمود. امام فرمود: شاید آنچه دادیم کم بود. گفت: هرگز گریه ام برای این است که چگونه دست سخاوتمند شما در دل خاک جای می گیرد.

\*\*\*

اهمیت زیارت مرقد امام حسین(ع) و تربت کربلا و عزاداری برای سالار شهیدان بارگاه و مرقد مطهر سالار شهیدان و همچنین تربت کربلا در سخنان معصومین (ع) از جایگاه ویژه ای برخوردار است بطوری که بعضی از علماء زیارت آن امام شهید را واجب می دانند.

زیارت امام حسین معادل نود حج و عمره پیامبر روزی پیامبر(ص) حسین را در دامن خود گرفته و او را می بوسید و می بوئید عایشه از این همه توجه پیامبر به حسین در شگفت بود و سؤال کرد چرا شما این قدر به این کودک توجه دارید. رسول خدا (ص) فرمود: وای بر تو چگونه توجه به حسینم نکنم و او را دوست نداشته باشم و حال آنکه او میوه دل و نور چشم من است. بزودی امت من حسینم را می کشند، کسی که بعد از شهادت او آن بزرگوار را زیارت کند خدا ثواب یک حج از حجهای من را برای او خواهد نوشت.

عایشه گفت: یا رسول الله ثواب یک حج از حجهای شما؟ فرمود: آری بلکه ثواب دو حج از حجهای من.

عایشه گفت: ثواب دو حج از حجهای شما؟

فرمود: آری بلکه ثواب سه حج از حجهای من و همینطور رسول خدا (ص) ثواب زیارت حسنی را بالا می برد تا اینکه در آخر فرمود ثواب نود حج و عمره از حج و عمره مرا به زائر حسین می دهند.

روز قیامت همه چشمها گریانند غیر از گریه کننده بر حسین(ع) پیامبر اسلام(ص) به فاطمه زهرا فرمودند: زنان امت من بر زنان اهل بیت من گریه می کنند و مردان ایشان بر مردان اهل بیت من گریه خواهند کرد و همه ساله دسته به دسته عزادار خواهند نمود.

موقعی که روز قیامت شود تو زنان و من مردان ایشان را شفاعت خواهیم کرد. هر کس در عزای حسینم گریه کند ما دست او را می گیریم و داخل بهشت می نمایم.

ای فاطمه فردای قیامت هرچشمی گریان است مگر آن چشمی که در مصیبت حسین گریه کند آن چشم است که در آن روز به وسیله نعمت های بهشتی روشن و خوشحال گردد.

امام حسین(ع) فرموده باشد: من کشته اشک و گریه ام هیچ مؤمنی مرا یاد نمی کند مگر اینکه گریه کند.

در امالی شیخ طوسی است که کسی از امام رضا(ع) سؤال کرد چه می فرماید درباره آن گلی که مردم می خورند؟

حضرت فرمود: هر گلی حرام است مثل مردار و خون و آن حیوانی که با نام خدا ذبح نشود، مگر گل تربت قبر حسین (ع) که در آن شفای هر دردی است.

بی احترامی به تربت حسین (ع) عاقبت بدی می آورد

همچنین در کتاب امالی شیخ صدوق آمده است که از شخصی نقل شده که گفت: من در مسجد جامع مدینه نماز می خواندم در آن حال متوجه شدم دو نفر غریبه که کنار من نشسته اند با هم صحبت می کنند و یکی به دیگری می گفت: هیچ می دانی چه حادثه ای برای من اتفاق افتاد؟ من دچار مرض داخلی شدم که هیچ پزشکی متوانست آم مرض را تشخیص دهد. تا اینکه از خود نا امید شدم. روزی پیرزنی سلمه نام که همسایه ما بود به خانه من آمده و چون مرا ناراحت دید گفت: اگر من تو را درمان کنم چه می گوئی ؟ گفتم: به غیر از این آرزوئی ندارم.

او به خانه خود رفته و ظرفی از آب پر کرده بیاورد و گفت: این را بخور تا شفا یابی . من آن را خوردم و بعد از لحظه ای خود را صحیح و سالم یافتم. مثل اینکه هرگز آن مرض در من نبود و چندین ماه گذشت و هیچ اثری از آن مرض نماند . روزی به آن پیرزن که به خانه ما آمده بود گفتم: ای سلمه بیا بگو که آن شربت از چه چیزی بود که آن روز به من دادی و مریضی مرا برطرف نمود. گفت: آن شربت مخلوط بود با یک دانه از تسبیح که در دست دارم. پرسیدم و این تسبیح از چه چیزی درست شده؟ گفت: تربت حسین بن علی ابن ابی طالب (ع) است. یکدانه از این را در آب مخلوط کرده و به تو دادم.

من که این مطلب را شنیدم سخت ناراحت شدم و گفتم ای رافضیه چرا مرا با خاک حسین درمان کردی؟ آن پیرزن ناراحت شده و به خانه خود رفت و هنوز به خانه خود نرفته بود که

درد من برگشت و مریضی من عود نمود و تاکنون نتوانسته ام آن را علاج نمایم و من نمی دانم عاقبت این مریضی با من چه می کند.

رسول خدا(ص) فرمود: هر که برای حسین بگرید و یا حتی خود را به گریه بزند ، بهشت بر او واجب می شود.

شیخ جعفر شوشتری در کتاب مجالس خود نوشته است: همه پیامبران مأور بودند که به زمین کربلا رفته و به این عبارت سلام کنند: فیک یدفن قمر الازهر ماه تابان در تو دفن می گردد.

خون سر ابراهیم به موافقت خون حسین(ع)

در کتاب ستارگان درخشان آمده است که: روایت شده که حضرت ابراهیم برای زیارت زمین کربلا به طرف آن زمین مقدس حرکت کرد وقتی به زمین کربلا رسید، ناگهان از اسب بر زمین افتاد و سر مبارکش به سنگی خورد و خون جاری شد.

حضرت ابراهیم از این امر تعجب کرد و از خدا حکمت این حادثه را سؤال فرمود. خداوند وحی کرد که از تو خطائی سر نزده بلکه چون خون حسین در این زمین ریخته می شود، خون سر تو به موافقت خون حسین (ع) ریخته شد.

زیارت حسین (ع) عظیم تر از زیارت دیگران

ابن ابی یعفور می گوید: از کوفه رفتم به مدینه زیارت حضرت صادق(ع) وقتی خدمت حضرت رسیدم عرض کردم خیلی زحمت کشیدم تا اینکه موفق به ملاقات شما شدم. حضرت فرمود: کاریکه برای خدا می کنی از زحمتش مگو پس فرمود: چرا نرفتی به زیارت کسی که حقش از من عظیم تر است بر تو.

می گوید: تعجب کردم و عرض کردم که تو امام مفترض الطاعه می باشی چه کسی از شما عظیم تر است؟ فرمود: هو الحسین بن علی (ع).

حضرت صادق (ع) فرمود: هر چیزی را از برای او در اجر و ثواب حدی است مگر گریه بر سید الشهدا که ثوابش حدی ندارد.

روضه ابوعمارہ در حضور امام صادق(ع)

ابو عماره مداح می گوید: روزی به خدمت امام ششم رفتم حضرت فرمود که شعری چند در مرثیه حسین (ع) بخوان چون شروع کردم حضرت فرمود: به آن روشی که پیش خود می خوانید و نوحه می کنید بخوان چون خواندم حضرت بسیار گریست و صدای گریه زنان آن حضرت نیز از پشت پرده بلند شد. چون فارغ شدم حضرت فرمود: هر که شعری در مرثیه حسین(ع) بخواند و پنجاه کس را بگریاند بهشت بر او واجب می گردد و هر کسی سی کس را بگریاند بهشت بر او واجب می گردد تا رسید به اینجا که فرمود هر کس که مرثیه بخواند و خود بگرید بهشت بر او واجب می گردد و هر کس که خود را به گریه زند بهشت بر او واجب است.

هرثمه از اصحاب علی (ع) می گوید: خدمت امیرالمومنین (ع) در بعضی از سفرها بودیم آن حضرت رسید به موضعی که در آنجا درختی بود. قدری خاک برداشت و بوسید و فرمود: واهای لک ایها التربه خوشا به حال تو ای زمین مردمی از تو محشور می شوند که بدون حساب وارد بهشت گردند.

امام صادق(ع) فرمود: در اطراف قبر امام حسین(ع) چهل هزار ملک توطن نموده و مشغول زیارت اند، عمگی اندوهگین مصیبت آئین و گریان و عزادارند تا روز قیامت. در روایات خصوصیات برای تربت کربلا ذکر کرده اند از جمله: همانطور که سید بحرالعلوم در شعری گفته اگر کسی تسبیحی از تربت کربلا داشته باشد هرگاه صاحب آن بیکار باشد تسبیح از طرف صاحبش ذکر می گوید و ثواب آن برای صاحبش نوشته می شود.

اجر دوستدار حسین(ع)

امام صادق(ع) به مردی بنام مسمع فرمود: ای مسمع تو از مردم عراقی آیا قبر حسین را زیارت می کنی؟

گفت: نه من در بصره معروفم و دشمنان ما زیادند بیم دارم از من در نزد خلیفه سعایت کنند.

حضرت فرمود: آیا مصائب حسین را یاد می کنی؟

گفت: آری فرمود و گریه می کنی؟ گفت: آری به خدا قسم از چشمانم اشک می ریزد اهل خانه ام اثر اندوه را در صورت من مشاهده می کنند و یاد مصائب امام حسین(ع) مرا از طعام خوردن باز می دارد.

حضرت فرمود: خدا اشک چشمت را رحمت کند. بدان تو از جمله شیعیانی هستی که برای ما ناله می کنند در شادی ما شاد و در اندوه ما انده گین و در ترس ما ترسان و در ایمن ما ایمن می شوند وقت مردن پدران مرا خوهی دید که حاضر شوند و درباره تو به عزرائیل توصیه فرمایند.

از جمله خصوصیات تربت کربلا آنکه: اگر با مهر تربت حسین (ع) نماز گذارند ثواب نماز هفتاد برابر می گردد و تا هفت طبقه زمین تور دهد.

علماء گفته اند وجوب سفر حج منوط به بی خطر بودن سفر باشد و اگر احتمال خطر بدهد وجوب ساقط است ولی درباره زیارت امام حسین گفته اند: هر چه خطرش بیشتر ثوابش عظیم تر است.

چرا زمین جسد زنی را قبول ننمود؟

در زمان امام ششم زنی مرد و چون او را دفت کردند روز بعد دیدند که از قبر بیرون افتاده است مجددا او را دفن کردند و روز بعدش دیدند که باز از قب بیرون افتاده و زمین او را قبول نمی کند.

به امام صادق (ع) مراجعه کرده و این حادثه را به ایشان گفتند. حضرت فرمود بررسی و تحقیق کنید که این زن چه می کرده؟ چون بررسی کردند آمدند به امام گفتند که زنی بوده زنا کار و هرگاه بچه ای برای او حاصل می شده آن را در تنور انداخته و می سوزانده است. حضرت فرمود: آری چون سوزاندن مخصوص خداست و این زن ان بچه ها را می سوزانده لذا زمین او را قبول نمی کند و چاره آن است که مقداری از تربت امام حسین (ع) را در قبر او بگذارید که زمین او را قبول کند اگر چه عذابش محفوظ است. به دستور حضرت عمل کردند زمین دیگر او را بیرون نیانداخت.

تربت کربلا بیمه ساختمان

در حالات مرحوم آیه الله العظمی نجفی مرعشی گفته اند که هرگاه می خواستید ساختمان مدرسه و یا خیریه ای بسازند به بنای آن ساختمان می فرمودند هرگاه پی های آن را آماده کردید مرا خبر کنید. وقتی آماده می شد حرکت می کردند و در کنار هر پی آن مقداری تربت امام حسین (ع) گذاشته می فرمودند من با این کار این ساختمان را بیمه می کنم.

توبه حضرت آدم و گریه بر حسین (ع)

در روایت است که موقعی که حضرت آدم می خواست نزد خدا توبه کند از جبرئیل کیفیت توبه کردن را سؤال کرد. جبرئیل به او فرمود: که خدا را به نامهای مقدس که در ساق عرش نوشته شده قسم دهد تا خدا توبه او را بپذیرد.

حضرت آدم خدا را قسم داد:

((یا حمید بحق محمد، یا عالی بحق علی ، یا فاطر بحق فاطمه ، یا محسن بحق الحسن، یا قدیم احسان بحق الحسین.))

پس آدم عرض کرد چرا وقتی بنام پنجمین می رسم قلبم می شکند و اشکم جاری می شود؟ جبرئیل گفت: فرزند تو حسین به مصیبتی دچار می شومد که کلیه مصیبتها در مقابل آن کوچک و ناچیزند.

آدم گفت: چه مصیبتی؟ جبرئیل گفت: حسین(ع) در حالی کشته می شود که عطشان و غریب و تنها خواهد بود و یاری نخواهد بود و یآوری نخواهد داشت. ای آدم: کاش تو حسین را در آن حال می دیدی که کار او به جایی می رسد که تشنگی در نزد او مثل دود مانع دیدن آسمان می شود ، پس کشته می شود و ذبح می شود مثل ذبح گوسفند و دشمنان ااث و اموال او را غارت می کنند ، سر او و یارانش را به شهرها می گردانند و زنان نیز اسیر گردانده می شوند.

آدم گریه سختی نمود و خداوند تو به او را قبول فرمود.

تربت حسین (ع) قطعه ای از خاک بهشت

در کتاب داستانهایی از زندگی علماء آمده است که در زمان شاه عباس از طرف یکی از کشورهای خارجی شخصی آمده و نامه پادشاه آنجا را برای شاه عباس آورد که نوشته بود: دستور بدهید علماء مذهب شما با فرستاده من در امر دین و مذهب مناظره کنند. و اگر مغلوب او شوند به مذهب ما بگروید.

و آن فرستاده هنرش این بود که هر کسی چیزی را در دست می گرفت، او از آن خبر می داد که چه چیزی است.

شاه عباس علماء را جمع کرد و سرآمد علماء ملا محسن فیض کاشانی عوامی را فرستاد تا با علماء ایران مناظره کند.



آن فرستاده گفت: شما از عهده من نمی توانید برآئید اکنون چیزی در دست بگیر تا من بگویم چه چیزی است.

فیض کاشانی تسبیحی از تربت سید الشهداء در دست گرفت آن شخص در دریای فکر غوطه ور شد و بسیار فکر می کرد.

ملا محسن گفت: چرا عاجز شدی؟

فرستاده گفت: عاجز نشده ام ولی طبق تخصص خود چنان می بینم که در دست تو قطعه ای از خاک بهشت است و تعجب من از این است که خاک بهشت چگونه به دست تو رسیده است.

فیض کاشانی گفت: راست گفתי . در دست من قطعه ای از خاک بهشت است و آن تسبیحی است از قبر مطهر دخترزاده پیامبرمان که امام بوده و از این قضیه حقیقت دین ما و بطلان دین شما روشن شد.

پس آن شخص اسلام اختیار کرد.

\*\*\*

چگونگی کسیکه به تربت حسین (ع) اهانت کرد مجازات شد

شیخ طوسی نقل کرده است که موسی بن عبدالعزیز گفت که یوحنا، طبیب نصرانی با من ملاقت کرد و گفت بحق پیغمبرت و دینت بگو کیست آن کسی که مردم در ناحیه ابن بصیره به زیارت او می روند؟ آیا از اصحاب شما است؟

گفتم: نه امام حسین (ع) پس دختر پیامبر ما است.

یوحنا گفت: علت اینکه این سؤال را از تو کردم قضیه عجیبی است که خود به چشمم از این امام دیده ام.

شبى شاپور خادم هارون الرشید مرا طلبید. چون بنزد او رفتم مرا برداشت و بخانه موسی بن عیسی بی هوش در رختخواب افتاده و طشتی پیش رویش بود که جمیع دل و روده اش در آن ریخته بود. شاپور از خادم موسی پرسید این چه حالت است که به موسی دست داده؟ خادم موسی گفت: او یک ساعت پیش از این در نهایت صحت و خوشحالی نشسته بود و با ندیمان خود صحبت می کرد و شخصی از بنی هاشم حاضر بود و می گفت: من بیماری شدیدی داشتم و به هر چه معالجه کردم سودی نبخشید تا آنکه کاتب به من گفت: از تربت امام حسین (ع) بردار و مداوا کن. من چنین کردم و عافیت یافتم.

موسی بن عیسی گفت: هیچ از آن تربت پیش تو مانده است؟

گفت: بلی پس فرستاد قدری از آن تربت آوردند. موسی آن را گرفت و از روی استهزاء و مسخره کردن در مقعد خود داخل کرد چون چنین کرد در همان حال فریادش بلند شد که سوختم ، سوختم طشت بیاورید.

چون طشت آوردند ، احشاء و دل و روده او در داخل طشت ریخته شد پس مجلس به عزا تبدیل شد.

حال تو ای یوحنا بیا و بین می توانی چاره ای برای درمان او پیدا کنی ؟  
یوحنا می گوید : چون من به داخل طشت نگاه کردم دیدم که جگر و سپرز و شش و دلش همه در طشت افتاده بسیار تعجب کردم و گفتم : هیچ کس چاره او را نمی تواند بکند مگر عیسی بن مریم که مرده را زنده می کرد.  
شاپور گفت: راست می گوئی لکن این جا باش تا معلوم شود که حالش به کجا منتهی می شود. منشب نزد ایشان ماندم و در موقع سحر ، موسی بن عیسی به جهنم واصل شد.

یهودی به وسیله سر حسین(ع) و معجزه آن مسلمان شد  
نقل شده است که وقتی سرهای شهداء را با اسراء به طرف شام می بردند ، در منطقه حران در بالای بلندی یک نفر یهودی بنام یحیی خزائی به استقبال آمده و سرها را تماشا می کرد که چشمش افتاد به سر مبارک سید الشهداء و دید لبهای مبارکش می جنبد پیش رفته و گوش فرا داد و شنید که این آیه را می خواند:

((وسیعلم الذین ظلمو ای منقلب ینقلبون))

ظامین به زودی خواهند دانست که قدرت با کیست.

یحیی از مشاهده این قضیه بشگفتی فرو رفته و پرسید این سر کیست؟ گفتند: سر حسین بن علی. پرسید: مادرش کیست؟ گفتند: فاطمه دختر رسول خدا(ص) یهودی گفت اگر دین او برحق نبود این کرامت از او ظاهر نمی شد پس مسلمان شد و لباس و مبلغ هزار درهم برای امام سجاد(ع) فرستاد. مأمورین از این جریان ناراحت شده گفتند که تو به دشمنان خلیفه کمک می کنی دور شو والا تو را خواهیم کشت. یحیی شمشیر برداشته و با آنها به جنگ پرداخته تا اینکه بعد از کشتن پنج تن از آنان به شهادت رسید و مقبره او در دروازه حران شام بنام یحیی شهید معروف است.

\*\*\*

امام رضا(ع) به بریان بن شیب فرمود:

اگر خواستی شریک ثواب شهدای کربلا باشی و مانند کسانی باشی که با حسین(ع) شهید شدند هر وقت به یاد حسین(ع) و اصحابش افتادی بگو: یا لیتنی کنت معهم فافوز فوزا عظیما ای کاش من با آنها بودم تا به رستگاری بزرگ می رسیدم.

امام صادق(ع) به عبدالله بن سنان فرمود:

روزی عاشورا که شد لباس تمیز بپوش ، آستین ها را بالا بزن و سر و پا را برهنه کن و بعد از ظهر با کمی آب افطار کن که آن وقت کارزار آل محمد به آخرین مرحله رسید و بر خاک پاک کربلا هفده تن از بنی هاشم که روی زمین شبیه و نظیر نداشتند افتادند و اگر پیامبر اسلام (ص) زنده بود خود برای آنان عزاداری می نمود.

پیامبر اسلام(ص):

((ان لقتل الحسین حراره فی قلوب المومنین لا تبردا ابدا))

برای شهادت حسین(ع) در دلهای مؤمنین حرارت و آتشی ایجاد می شود که هرگز سرد نگردد.

امام رضا(ع) فرمود:

روز شهادت حسین (ع) از شدت گریه پلک چشم ما زخم و اشک ما جاری و آنچه عزیز است نزد ما کوچک می گردد.

روز عاشورا دنبال حوائج مادی نرو

امام رضا (ع) فرمود کسیکه روز عاشورا دنبال حوائج مادی خود نرود خداوند حاجات دنیوی و اخروی او را برطرف کند و کسیکه روز عاشورا روز غم و اندوهش باشد خداوند روز قیامت را برای او روز خوشحالی قرار دهد تا در بهشت چشمش به ما روشن گردد. و کسیکه روز عاشورا برای منزلش آذوقه ذخیره کند خداوند در آن برکت قرار ندهد و روز قیامت با یزید و ابن زیاد و عمر سعد در پائین ترین مکان جهنم محشور گردد.

مستشرق آلمانی از عزاداری بر حسین (ع) تعجب می کند

مستشرق آلمانی می نویسد : در اقیانوس کبیر در کشتی نشسته بودم عبورم به اتاقی افتاد دیدم یک مرد به تنهایی روی صندلی نشسته و چیزی با خود می خواند و اشک می ریزد حس انسان دوستی مرا واداشت که از او علت گریه اش را سؤال کنم مبدا بر او ظمی شده باشد که در این حین دیدم حلوائی پخته را در ظروف متعدد به مسافرین کشتی هدیه می

نماید. گفتم: تو کیستی و این حالات چیست؟ گفت: من از شیعیان آل محمد (ص) هستم و چون امام ما در این روز به شمشیر ستم به خون آغشته و یاران و اولاد و اصحاب او را هم کشتند من به یاد آن روز اشک می ریزم و این غذا را به نذر به پاس قیام خدا پسندانه او هدیه می کنم.

پرسیدم نام او کیست و کجا بود؟

گفت: حسین بن علی (ع) در کربلا شهید شده است.

آنگاه آن مستشرق تحقیقاتی کرده و رساله ای در نهضت و قیام حسین (ع) نوشته است.

امام باقر (ع) علقمه فرمود:

گریه کنید بر حسین ، روز عاشورا و با صدا و ناله بلند گریه کنید و به دوستان و خویشان و یاران و اهل خانواده بگوئید که به صورت عزاداران در آیند و وقتی به هم می رسند بگویند: خداوند اجر ما و شما را در این مصیبت سید الشهداء بزرگ گرداند.

#### مرگ معاویه

با توجه به اینکه معاویه از روی سیاستی که داشت ، علنا با اسلام مخالفت نمی کرد و در ظاهر به نماز و بعضی از ضروریات دین مثل جهاد و حج توجه می نمود و از طرفی طبق بنده های صلحنامه امام حسن(ع) با معاویه مبارزه و مخالفت علنی با معاویه از طرف امام حسین (ع) به مصلحت نبود در مدت ده سال امامت حسین بن علی (ع) که تمام آن در زمان خلافت معاویه بود حضرت این دوران را با شیوه برادر بزرگوار شان امام حسن مجتبی (ع) می گذراندند و اگر چه چند نامه تند بین امام حسین (ع) و معاویه رد و بدل شد که امام دشمنی های معاویه را با اسلام و اهلیت گوش زد کرده بودند ولی تنش جدی پیش نیامد تا معاویه در سال 60 مرد و یزید را به جانشینی خود معین کرد.

#### خلافت یزید

یزید که به عنوان خلیفه مسلمین از طرف پدرش معاویه علیه العنة منصوب شد از نظر خصوصیات اخلاقی بسیار فاسد و فاسق و از انجام هیچ حرامی ابا نمی نمود و برخلاف پدرش علنا با شعائر و واجبات اسلام مخالفت نموده و گاهی احکام اسلام را مسخره می کرد. به گوشه هایی از اخلاق فاسد او اشاره می نمائیم.

معاویه ، یزید را به فرماندهی سپاهی برای فتح بلاد روم به جنگ فرستاد تا شاید اسمش در ردیف مجاهدان ثبت گردد.

لشکر در محلی بنام غذقذونه توقف کردند و در آنجا مسلمانان به تب و آبله مبتلا شدند. در آنجا دیری بود بنام یزید با زنش ام کلثوم در این دیر به عیش و نوش مشغول شدند. چون به وی به عنوان فرمانده لشکر خبر دادند که لشکریان به تب و آبله مبتلا شده و این دو مرض آنها را تهدید می کند، این مرد که از زن و شراب خسته نمی شد با کمال بی اعتنائی این شعر را گفت:

ما ان ابالی بمالقت جموعهم      باغذقذونه من حمی و من موم

به من چه که لشکریان در غذقذونه تب و آبله شده اند.

اذا اتکات علی الانماط فی غرف      بدیر مران عندی ام الکلتوم

در حالیکه من در این اتاقها تکیه زده و در دیر مران در نزد ام کلثوم است.

این شعر منسوب به یزید است.

معشر الندمان قوموا واسمعو صوت الاغانی

واشربو کاس مدام و اترکو ذکر المعانی

ای هم نشینان بلند شوید و به صوت غنا گوش دهید و پی در پی شراب خورده و معنویات را رها کنید.

شغلتنی نغمه العیدان عن صوت الاذان

و تعوضت عن الحور عجوزا فی الدنان

صدای آوازه خواه مرا از اذان مشغول نموده و من بجای حورالعین در آخرت با پیرزنی در دنیا را قبول می کنم.

میمونی داشت بنام ابوقیس که او را روی ماده خری که آن را زنی نهاده و لجام بسته بودند سوار کرده و با اسبها به مسابقه اسب دوانی می برد.

و یا می گوید:

فان حرمت بوما علی دین احمد فخذها علی دین المسیح بن مریم.

اگر شراب در دین محمد حرام است تو آن را به دین مسیحیان بخور.

در کتاب قریش آمده است: یزید پسر معاویه صاحب سگها و کبوترها و بازها و تازی های زیادی بود و اکثرا با نوازندگان و شاربین خمر سرو کار داشت و به میمون خود شراب می خوراند تا برای او رقص کند.

شغلش شکار و سگ بازی و شرابخواری بود و افرادی را مأمور نموده بود که زنان خوش صورت را برای او می آورده بودند.

#### دعوت امام جهت بیعت با یزید

یزید فاسق و فاجر به محض رسیدن به خلافت نامه ای به ولید بن عتبه حاکم مدینه نوشت و دستور گرفتن بیعت از امام حسین (ع) و دو نفر دیگر از شخصیت های آن روز را صادر کرد ولید به همراهی و مشورت مروان بنی حکم دشمن اهل بیت مأموری خدمت امام حسین (ع) فرستاد و از آن حضرت برای حضور جهت یک مسئله مهم دعوت به عمل آورد.

امام با سی نفر از یاران مسلح خود عازم مجلس ولید شد و به یارانش فرمود شما خارج از مجلس آماده باشید که در صورت ضرورت از شما استفاده شود. امام وارد مجلس ولید شد و ولید خبر مرگ معاویه را رساند، و موضوع بیعت یزید را به اطلاع حضرت رساند.

امام فرمود بیعت شخصی مثل من می باید در مقابل مردم باشد لذا فردا چون مردم را دعوت کنی ما نیز در صورت تصمیم د آن مجلس حاضر و بیعت می کنیم.

ولید گفتار امام را پذیرفته و حضرت پس از برخوردی که با مروان در آن مجلس داشتند از جلسه خارج شده و شبانه پس از شب زنده داری در کنار قبر مطهر رسول گرامی اسلام از مدینه به طرف مکه حرکت فرمودند.

نقل شده است که حضرت تا صبح در کنار مرقد مطهر جدش رسول الله مشغول دعا و نماز بودند که نزدیک صبح به خواب رفتند و در خواب پیامبر را همراه عده ای از فرشتگان دیدند. رسول خدا حسین را در بغل گرفتند و به خود چسبانند و بین دو چشمش را بوسه زدند و فرمودند: پدرم به فدایت مثل اینکه می بینم تو در خونت غلطیده ای به دست مردمی که امید شفاعت مرا دارند در حالی که در نزد خدا هیچ بهره ای نخواهند داشت. ای پسرم بزودی تو ملاقات می کنی پدرت و مادرت و برادرت را و آنها مشتاق دیدار تو هستند و برای تو در بهشت درجاتی است که به آنها نمی رسی مگر با شهادت.

#### حضرت خبر شهادت خود را دادند

در وقت خدا حافظی از مدینه یکی از برادرانشان بنام عمر اطرف پیشنهاد سازش با یزید را کردند ولی حضرت فرمودند پدرم از رسول خدا خبر کشته شدن خویش و همچنین خبر کشته شدن مرا نقل نمود و پدرم در نقل خویش این جمله را اضافه نمود که قبر من در

نزدیکی قبر او خواهد بود. آیا گمان می کنی چیزی را که تو می دانی من از آن بی اطلاع هستم؟ ولی به خدا قسم که من هیچگاه زیر بار ذلت نخواهم رفت و در روز قیامت مادرم فاطمه زهرا سلام الله علیها موجب اذیت و رنجش وی گردد داخل بهشت نخواهد گردید.

دیدار با ام سلمه

همچنین ام سلمه ام المؤمنین به حسین (ع) عرض کرد با حرکت خود به سوی عراق مرا غمناک و محزون نگردان. زیرا من از جدت رسول خدا شنیده ام که می فرمود فرزندانم حسین در خاک عراق و در محلی بنام کربلا کشته خواهد شد.

امام در پاسخ فرمود مادر من می دانم که از روی ظلم و دشمنی کشته و ذبح می شوم و خدا خواسته که اهل بیت من آواره و فرزندانم کشته و اسیر و در غل و زنجیر شوند و آنها فریاد کمک طلبی سر دهند ولی یآوری نخواهند داشت.

همچنین در هنگام خروج از مدینه امام حسین (ع) وصیتنامه خود را نزد محمد بن حنفیه برادر گرامی خود گذاشت.

وصیتنامه امام حسین(ع)

بسم الله الرحمن الرحيم ، این وصیتنامه حسین بن علی است به برادرش محمد بن حنفیه: حسین شهادت می دهد که خدایی نیست جز خدای یگانه و محمد بنده و رسول خداست که از طرف خدا به حق رسالت آمد و بهشت و جهنم بر حق است و روز قیامت می آید و در آن شکی نیست و خدا همه کسانی را که در قبر هستند محشور می نماید.

من قیام نکردم از روی خودخواهی و نه برای خوشگذرانی و نه برای فساد و ستمگری بلکه قیام کرده ام برای طلب اصلاح در دین جدم رسول خدا (ص) و در نظر دارم که امر به معروف و نهی از منکر نمایم و به سنت جدم و پدرم عمل کنم. هر کس از من قبول نمود راه خدا را پذیرفته و هر کسی رد کند و قبول ننماید من صبر و استقامت می کنم . تا خدا بین من و این قوم قضاوت کند که خدا بهترین حکم کنندگان است و این وصیت من به تو است ای برادرو توفیق نیست مگر از جانب خدا. بر او توکل می کنم و بسوی او انابه می نمایم.

ورود به مکه



امام حسین (ع) پس ز پنج روز که فاصله مدینه تا مکه را پیمود در شب جمعه سوم ماه شعبان وارد مکه معظمه گردید. در این مدت تا زمانی که حضرت از مکه خارج شد افراد و شخصیت هایی با حضرت ملاقات کردند از جمله عبدالله بن عمر یکی از شخصیت های آن زمان با حضرت ملاقات کرد. عبدالله به امام عرض کرد: شما اگر با یزید مخالفت کنی کشته خواهی شد زیرا من از رسول خدا شنیدم که فرمود: حسین کشته خواهد شد و اگر مردم دست از یاری او بردارند به ذلت و خواری مبتلا خواهند گردید. لذا پیشنهاد من این است که مانند همه مردم راه بیعت و صلح را پیش گرفته و از ریخته شدن خون مسلمانان بترس.

حضرت در جواب فرمودند: ای ابو عبدالرحمن مگر نمی دانی که دنیا آنچنان پست و حقیر است که سر بریده یحیی بن زکریا به عنوان هدیه و ارمغان برا فرد زناکاری از بنی اسرائیل فرستاده می شود؟ مگر نمی دانی که بنی اسرائیل در اول صبح هفتاد پیامبر را به قتل رساندند و سپس به خرید و فروش و کارهای روزمره خود مشغول شدند که گویا هیچ کاری نکرده اند و خدا هم در عذاب آنها تعجیل نکرد بلکه به آنها مهلت داد و سپس به انتقام سختی دچار شدند. ای ابو عبدالرحمن تقوای الهی داشته باش و یاری مرا ترک نکن.

امام عبدالله بن عمریاری کردن حضرت را قبول ننمود و با حضرت خداحافظی کرد و شبانه به مدینه رفت و با نماینده یزید بیعت کرد. او کسی است که با علی (ع) و با امام حسن (ع) و با امام حسین (ع) و با امام سجاد (ع) بیعت نکرد ولی با معاویه و یزید و خوانخوااری مثل حجاج بیعت می کند.

آمده است که وقتی حجاج وارد مدینه شد عبدالله بن عمر به در خانه حجاج رفته و تقاضای بیعت کردن کرد. حجاج به او گفت این همه عجله برای چیست صبر می کردی و فردا می آمدمی؟

عبدالله بن عمر گفت: چون از رسول خدا شنیده ام که هر کس بمیرد و امام زمانش را نشناسد بر مردن جاهلیت مرده است لذا گفتم شاید امشب بمیرم و نتوانم با خلیفه و امامم بیعت کرده باشم و بر مردن جاهلیت مرده باشم. که حجاج پای خود را از زیر لحاف بیرون آورد و گفت بیا با پای من بیعت کن.

اعزام مسلم بن عقیل به کوفه و شهادت او  
زمانیکه مردم کوفه متوجه شدند امام حسین (ع) قیام نموده نامه های زیادی که مورخین آنها را بالغ بر بیست هزار عدد می دانند به امام حسین (ع) نوشته و آمادگی و جانفشانی خود را در راه حضرت به اطلاع امام می رساندند.

لذا حضرت پس عموی خود مسلم بن عقیل را که در سن 28 سالگی بود و مردی عالم و عاقل و صاحب تدبیر و صلاح و شجاع بود به عنوان سفیر خود به شهر کوفه فرستاد تا اوضاع آنجا را برای حضرت گزارش کند.

مسلم بن عقیل با مشقات و سختی هایی که در طول راه دید وارد کوفه شد و در منزل مختار و مسلم بن عوسجه مستقر گردید.

مردم وقتی از ورود او مطلع شدند دسته دسته به حضور او آمده و با مسلم به عنوان نماینده امام حسین(ع) بیعت نمودند و طولی نکشید که 18 هزار نفر از مردم بی وفای کوفه با مسلم بیعت کردند.

مسلم وقتی این اشتیاق و علاقه ظاهری مردم کوفه مطلع شد ابن زیاد را که حاکم بصره بود به کوفه فرستاد ابن زیاد شبانه وارد کوفه شد و صورت خود را بسته و عمامه سیاه بر سر نهاده و با این هیئت وارد کوفه شد که عده ای فکر کردند امام حسین (ع) است لذا به او به عنوان امام سلام می کردند و مرحبا می گفتند!

مسلم وقتی خبر ورود ابن زیاد را شنید خوفناک شده و به خانه هانی بزرگ کوفه رفت و ابن زیاد از طریق غلام خود از حضور حضرت مسلم در خانه هانی با خبر شد لذا هانی را احضار نموده و با او درشتی کرد و با چوب دستی خود آنقدر بر سر و صورت او زد که بینی هانی شکست و گوشت صورتش کنده شد.

مسلم با شنیدن خبر دستگیری هانی مرم را به دور خود جمع کرد تا با ابن زیاد روبرو شده او را از بین ببرد ولی ابن زیاد دستور داد که جاسوسان او را در میان مردم شایع کنند که لشکر شام در راه است و اگر کسی مسلم را یاری کند جانش را از دست می دهد.

لذا وقتی مسلم با آن جمعیت زیاد به مسجد رفت هنوز نمازش تمام نشده بود که مسجد از یاران او خالی شد و بطوری مردم کوفه وحشت زده بودند که زنان می آمدند دست شوهرانشان را و مادران دست فرزندانشان را گرفته و از نزد مسلم دور می کردند. وقتی مسلم از مسجد خارج شد کسی با او نبود و نمی دانست در این شهر پر مکرو فریب به کجا برود؟ کو آن مشتاقان و آن جان فشانان راه حسین؟

در کوچه ها می گشت و تشنگی بر او غالب شده بود که طوعه پیرزن غیور کوفه را دید و او مسلم را به خانه خود برد و از او پذیرائی نمود ولی پسر او بلال حضور مسلم را به ابن زیاد خبر داد و طولی نکشید که خانه طوعه محاصره شد و دهها نفر برای دستگیری مسلم با فرزند عقیل دلیر مرد بنی هاشم به جنگ پرداختند.

مسلم آنقدر قدرتمند بود که بعضی از افراد را به بالای پشت بام پرتاب می کرد و 180 نفر از یاران ابن زیاد پس از بحث تنیدی که با مسلم نمود دستور به شهادت رساندن مسلم را صادر کرد. مسلم را به بالای دارالاماره بردند و حضرت مسلم در راه ذکر و تسبیح الهی می فرمود تا اینکه سرش را از تنش جدا کرده و در کوچه انداختند همچنین به دستور ابن زیاد هانی بن عروه آن پیرمرد 89 ساله را به شهادت رساندند و دو طفل مسلم بنامهای ابراهیم و محمد نیز بدست حارث کشته شدند.

#### خطبه امام حسین(ع) در مکه

حمد برای خداست و آنچه خدا بخواهد می شود و نیست هیچ قوتی مگر به وسیله خدا و درود خدا بر رسولش . نوشته و حتمی شده مرگ برای فرزند آدم مانند گردنبند برای دختران . و من به دیدار نیاکانم آنقدر اشتیاق دارم مانند اشتیاق یعقوب به یوسف . و برای من قتلگاهی معین گردیده است که در آنجا فرود خواهم آمد و گویا با چشم خود می بینم که درندگان بیابانها در سرزمین میان نوایس و کربلا اعضای مرا قطعه قطعه و شکمهای گرسنه خود را سیر و انبارهای خالی خود را پر می کنند.

از پیشامدی که با قلم قضا نوشته شده است چاره و مفری نیست و بر آنچه خدا راضی است ما نیز راضی و خوشنودیم. بر بلای او صبر می کنیم و اجر صابرین بر ما خواهد بود. در میان پیامبر و پاره های تن او هیچگاه جدایی نخواهد افتاد و در بهشت برین در کنار او خواهند بود . زیرا که آنان وسیله خوشحالی و روشنی چشم پیامبر بوده و وعده او نیز بوسیله آنان تحقق خواهد پذیرفت.

آگاه باشید که هر یک از شما که حاضر است در راه ما از خون خویش بگذرد و جانش را در راه شهادت و لقای پروردگار نثار کند آماده حرکت با ما باشد که من فردا صبح حرکت خواهم کرد انشاء الله.

#### خروج از مکه و حرکت بسوی کوفه

امام حسین (ع) در مکه بودند تا اینکه متوجه شدند عمال یزید قصد دارند که آن حضرت را در حال حج به شهادت برسانند لذا برای اینکه قداست حرم امن الهی محفوظ بماند در روز سه شنبه هشتم ذی الحجه اعمال حج را تبدیل به عمره نموده و از مکه خارج شدند. ابن کثیر دمشقی از مردی از اهل کوفه نقل نموده که:

من پس از اعمال حج به طرف کوفه حرکت کردم در مسیر خود به چند خیمه برخورددم از صاحب آن خیمه ها پرسیدم گفتند: این خیمه ها متعلق به حسین بن علی است. با شنیدن این جمله و به اشتیاق زیارت فرزند پیامبر حرکت نموده و به سراغ خیمه اختصاصی آن رفتم او را در قیافه مردی را که دوران پیری را شروع کرده باشد دریافتم و دیدم مشغول زیارت قرآن است. و قطرات اشک از صورت و محاسن شریفش سرازیر است ، عرضه داشتم پدر و مادرم به فدای تو باد ای فرزند دختر پیامبر چه انگیزه ای تو را به این بیابان بی آب و علف کشانده است؟

فرمود: بنی امیه مرا تهدید کرده اند و اینها نامه های مردم کوفه است و همین مردم کوفه هستند که مرا به قتل خواهند رسانید و چون دست به این جنایت زدند و احترام دستورات و امر خدا را درهم شکستند خدا نیز کسی را بر آنان مسلط خواهد نمود که آنان را به قتل برساند و آنچنان خوار و ذلیلشان بکند که ذلیلتر از کهنه پاره زنان گردند.

برخورد بالشکر حر

امام حسین (ع) بطرف کوفه رهسپار بود تا به منطقه اشراف رسید و حضرت دستور داد که جوانان پیش از طلوع صبح به سوی فرات رفته بیش از حد معمول و مورد نیاز آب برای خیمه ها حمل نمایند.

قبل از ظهر بود که حر بن یزید با هزار نفر وارد این منطقه شد و چون حضرت شدت تشنگی آنها را مشاهده کرد به یاران خویش دستور داد که آنها و اسب هایشان را سیراب نمایند.

یکی از سپاهیان حر می گوید: من در اثر تشنگی و خستگی شدید آخر همه وارد شدم و چون همه یاران حسین (ع) مشغول سیراب کردن سربازان بودند کسی به من توجهی نکرد. ناگهان دیدم مرد خوش خو و خوش قیافه ای که از کنار خیمه ها متوجه من بود که بعد معلوم شد امام حسین (ع) بوده به طرف من آمده و مرا سیراب نمود.

سپس نماز جماعت یاران امام حسین (ع) و یاران حر به امامت امام حسین (ع) اقامه شد و حضرت پس از نماز سخنانی ایراد کرد.

چون امام و یارانش خواستند به طرف کوفه بروند حر مانع شد و گفت: به من دستور داده اند نگذارم به طرف کوفه بروید و یا به مدینه برگردید. که طبق نقلی امام به او فرمودند:

مادرت به عزایت بنشیند مانع رفتن ما می شود؟ که حر گفت : اگر مادرت فاطمه زهرا سلام الله علیها نبود من هم به شما جواب می دادم.

سخنان مهم امام حسین (ع) در منطقه ای بین مکه و کربلا  
امام حسن (ع) در طول راه در منطقه ای که یاران خود و همچنین لشکر حر حاضر بودند  
برای آنان چنین صحبت فرمودند:

ای مردم : پیامبر خدا فرمود: هر مسلمانی که با سلطان زورگویی مواجه گردد که حرام خدا را حلال نموده و پیمان الهی را در هم می شکند و با سنت و قانون پیامبر مخالفت می کند و در میان بندگان خدا راه گناه و معصیت و دشمنی در پیش می گیرد ولی او در مقابل چنین ظالمی با عمل یا سخن اظهار مخالفت ننماید بر خداوند است که این فرد را به محل همان ظالم در جهنم داخل کند.

مردم آگاه باشید که بنی امیه اطاعت خداوند را ترک و پیروی از شیطان را بر خود فرض نموده اند فساد را ترویج و حدود الهی را تعطیل نموده اند حالا و حرام و اوامر و نواهی خداوند را تغییر داده اند و من به رهبری جامعه مسلمانان در مقابل این مفسدین که دین جدم را تغییر داده اند شایسته ترم.

\*\*\*

برخورد با عبیدالله بن حر جعفری

در طول راه حضرت با عبیدالله بن حر برخورد نمودند و حضرت کسی را فرستاد که او را به خیمه امام دعوت کند ولی عبیدالله بن حر اکراه نمود. خود امام با چند تن از اصحابش بنزد او رفتند و حضرت چون از سوابق بد و راهزنی های او با خبر بودند به او فرمودند : می خواهی بوبه کنی و از آن خطاها و گناهان پاک گردی . عبید الله گفت: مثلاً چگونه توبه کنم.  
حضرت فرمود: فرزند دختر پیامبرت را یاری کن و در رکاب وی با دشمنان بجنگ . عبید الله گفت: من می دانم که هر کس از تو اطاعت کند سعادت مند است ولی راه شما را شهادت و کشته شدن است و من از مرگ سخت گریزانم ولی اسبی دارم که اگر بخواهی می تواند شما را از چنگ دشمن فراری دهد.

حضرت فرمود: وقتی تو خود را دریغ می کنی اسبت را برای چه بخواهم و من گمراهان را به یاری خود نخواهم گرفت.

امام آیه استرجاع را خواند

در طول راه یکدفعه امام در حالیکه سوار اسب بود فرمود:

((انا الله و انا اليه راجعون و الحمد لله رب العالمين))

علی اکبر فرمودند: چرا این کلمه را بر زبان رانید؟

حضرت فرمود: در حالیکه سرم به زین اسب بود به خواب رفتم و صدای هاتفی را شنیدم که

می گفت: این گروهی که در حرکتند مرگ در تعقیب آنها است.

و برای من مشخص شد که این خبر شهادت است.

علی اکبر گفت: خدا حادثه بدی پیش نیاورد مگر ما بر حق نیستیم؟

امام فرمود: بلی به خدا سوگند که ما بجز راه حق قدم بر نمی داریم.

علی اکبر عرضه داشت: اگر بنا است در راه حق بمیریم ترس از مرگ نداریم.

امام او را دعا کردند: خداوند برای تو بهترین پاداش فرزندی را عنایت کند.

هنگام ورود به کربلا اسب امام جلو تر نرفت

نقل شده است که وقتی وارد زمین کربلا شدند اسب امام حسین جلو تر نرفت و هر چه

کردند قدم از قدم برنداشت. لذا اسب دیگری آوردند و او هم جلو تر نمی رفت و خلاصه تا

هفت اسب عوض کردند و هیچ کدام قدم از قدم بر نمی داشتند لذا حضرت فرمود یکی از

اهالی آنجا را آوردند حضرت فرمود: اسم این محل چیست؟ جواب داد به اینجا عمورا می

گویند. فرمود: آیا اسم دیگری دارد؟ جواب داد آری به اینجا نینوا هم می گویند. فرمود: آیا

نام دیگری هم دارد جواب داد: آری به اینجا کربلا هم می گویند.

که در اینجا حضرت فرمود: پناه می برم به خدا از کرب و بلا و به یارانشان فرمودند: اینجا

توشه ها و بارها را بر زمین بگذارید که محل ریختن خونهای ما و مزار و مرقد ما اینجا است.

این حادثه در دوم محرم بود و پس از استقرار یارانش حضرت خطبه معروف خود را ایراد

کردند: از جمله:

((انی لا اری الموت الا سعادة و الحياه مع الظالمين الا برما . الناس عبيد الدنيا و الدين لعق

على السنتهم يحوطونه ما درت معایشهم فاذا محصوا بالبلاء الدنيا نون))

یعنی: من در این موقع مرگ را نمی دانم مگر سعادت و زندگی با ظالمین را نمی دانم مگر

رنج و نکبت.

مردم بنده دنیا هستند و دین لقلقه زبانشان است . تا زمانی که دنیا ایشان برقرار است از دیت حمایت می کنند اما وقت امتحان و آزمایش دین دار واقعی کم می گردد.

#### ملاقات امام حسین (ع) با عمر بن سعد

امام حسین (ع) کسی را فرستاد و به عمر سعد که با چهار هزار جنگجو در کربلا حضور داشت پیغام داد که همدیگر را ملاقات کنند. وقتی ملاقات انجام شد . امام به عمر بن سعد فرمودند : ای فرزند سعد وای بر تو آیا با من می خواهی بجنگی ؟ آیا از خدایی که عاقبت بسوی او برمی گردی نمی ترسی ؟ تو می دانی من فرزند چه کسی هستم بیا با من باش و این دشمنان اسلام را رها کن که به خدا نزدیک تر است.

عمر سعد گفت: می ترسم اگر به شما پیوندم خانه ام را در کوفه خراب کنند . حضرت فرمود: من خانه ای تهتر برای تو تهیه می کنم . عمر سعد گفت: می ترسم باغ و باغستانم را در کوفه از من بگیرند. حضرت فرمود: من باغ بهتری در حجاز برای تو تهیه می کنم. عمر سعد گفت: می ترسم زن و بچه ام را بکشند.

حضرت که این بهانه های او را دید فرمود: چه شده تو را خدا تو را در حالیکه در بستر هستی بکشد و تو را در روز قیامت نیامرزد و من امیدوارم که از گندم عراق مگر اندکی نخوری!

#### ملاقات زهیر بن قین با امام

وقتی امام حسین(ع) بطرف کوفه می رفت زهیز نیز با خانواده و یارانش بطرف کوفه می رفت و در راه از اینکه امام او را ببیند حذر می کرد ولی در یکی از مناطق بخاطر چشمه آبی که بود خیمه های زهیر در نزدیک چادرهای امام بزمین زده شد و حضرت وقتی چشمشان به آن چادرها افتاد سؤال کردند متعلق به چه کسی است و هنگامی که گفتند به زهیر بن قین. امام دستور دادند که او را به چادرشان دعوت نمایند.

وقتی پیک حضرت آمد زهیر و خانواده اش سر سفره بودند و با شنیدن دعوت امام زهیر درجا هشکش زد و لقمه اش در میان دهان و سفره چند لحظه ای مانده بود و نمی دانست چه جوابی به پیک حضرت بدهد. آیا برود که نتیجه اش کشته شدن است و نرود که نتیجه اش خسران آخرت است. در اینجا بود که همسر غیورش به او گفت: زهیر تو را چه شده؟ فرزند پیامبر تو را خواسته و تو همینطور نشسته ای ! برو بین امام با تو چه مطلبی دارد. وقتی زهیر



میرفت چهره اش در فکر و غم و اندوه فرو رفته بود ولی وقتی بعد از ساعتی بازگشت آثار خوشحالی و بشاشت در صورتش بود و به همسرش گفت: من تصمیم دارم به امام ملحق شوم و تو را طلاق می دهم زیرا می دانم برگشتی در کار نیست و از همه اموال خود فقط یک شمشیر و زره برداشت و با خانواده خود خداحافظی کرد و در کنار امام بود تا زمانیکه به شهادت رسید.

#### تعداد لشکر عمر سعد

ساعت به ساعت بر لشکریان عمر بنی سعد در کربلا افزوده می شد. حر با 1000 سوار ، کعب بن طلحه با 3000 سوار، عمر سعد با 4000 سوار ، شمر با 4000 سوار ، یزید بن رکاب کلبی با 2000 سوار ، حصین بن نمیر با 4000 سوار ، مضایر با 3000 سوار ، نصر بن خرشه با 4000 جنگجو، شعیب بن شبت با 1000 سوار و حجار بن ابهر با 1000 جنگجو . که بعضی از مورخین سپاه عمر بن سعد که همه از کوفیان بی وفا تشکیل شده بود را سی و پنج هزار نفر ذکر کرده اند و یاران امام حسین را 72 نفر که 18 نفر از بنی هاشم و بقیه از یاران دیگر حضرت بوده اند.

#### آب را بر روی امام حسین(ع) بستند

از صبح تا سوا بدستور عمر بن سعد چهار هزار نفر بر شریعه فرات نظارت نموده تا مبادا قطره ای آب به خاندان امام حسین برسد. عصر تا سوا لشکر عمر سعد برای حمله به لشکر امام حسین آماده می شد. لذا امام حسین برادر رشیدش ابوالفضل را فرستاد تا به دشمن بگوید امشب را برای نماز و دعا و نیایش فرصت دهند و فردا جنگ شروع شو و عمر بن سعد قبول نمود.

#### شب عاشورا

بعد از نماز مغرب امام حسین برای یاران خویش خطبه خواند و جمله معروف (فانی لا اعلم اصحالا اولی ولا خیرا من اصحابی ولا اهل بیت ابرو لا اوصل من اهل بیتی ).  
یعنی من اصحابی بهتر و بالاتر و اهل بیتی بهتر و نزدیک تر از اهل بیت خود سراغ ندارم.

را ایراد نمود و در پایان فرمود: این ها با من کار دارند و مرا می‌خواهند لذا من بی‌عتم را از شما برداشتم و هر یک از شما دست یکی از اهل بیت مرا بگیرد و در میان این تاریکی خود را نجات بدهد.

اولین کسی که پس از خطبه امام لب به سخن گشود برادر فداکارش عباس بود که فرمود: (لا ارانا الله ذالک ابدًا) خدا آن روز را نیاورد که ما تو را تنها بگذاریم آنوقت جواب رسول خدا را چه بدهیم و سپس هر یک از افراد سخنانی دال بر جانفشانی در راه امام تا آخرین قطره خون ایراد کردند. مسلم بن عوسجه گفت: ما چگونه دست از یاری تو برداریم در این صورت در پیشگاه خدا چه عذری خواهیم داشت. بخدا سوگند من از تو جدا نمی‌گردم تا با نیزه خود سینه دشمنان تو را بشکافم و تا شمشیر در دست من است با آنان می‌جنگم و اگر هیچ سلاحی نداشتیم با سنگ و کلوخ به جنگشان می‌روم تا جان به جان آفرین تسلیم کنم. وسعید بن عبدالله گفت: بخدا سوگند اگر بدانم که هفتاد مرتبه کشته می‌شوم و بدنم را آتش زده و خاکستر را زنده شدن به یاریت می‌شتابم.

زهیر بن قین گفت: یابن رسول الله بخدا سوگند دوست داشتم که در راه حمایت تو هزار بار کشته و باز زنده و دوباره کشته شود و باز آرزو داشتم با شهادت من تو و یا یکی از این جوانان بنی هاشم از مرگ نجات می‌یافتند. در پایان حضرت فرمود: (جزاکم الله خیرا) و سپس فرمود: بدانید که فردا من کشته می‌شوم و همه شما کشته کشته می‌شوید.

نقل است که در این موقع قاسم دوازده ساله امام حسن عرض کرد: عمو جان آیا من هم کشته می‌شوم؟ حضرت فرمود: قاسم مرگ در نظرت چگونه است؟ عرض کرد: احلی من عسل از عسل شیرینتر. حضرت فرمود: بدان که تو هم فردا به شهادت می‌رسی.

#### نافع بن هلال و شب عاشورا

شب عاشورا حضرت وقتی با نافع روبروی شدند فرمودند: امشب همان شب موعود است. وعده ای است که هیچ تخلف در آن راه ندارد.

پس امام به نافع فرمودند: می‌خواهی در این تاریکی شب به این کوه ها پناهنده شوی و خود را از مرگ برهانی؟ نافع بن هلال خود را به قدمهای حضرت انداخت و عرضه داشت: مادرم به عزایم بنشیند من این شمشیر را به هزار درهم و اسبم را به هزار درهم خریداری نموده

ام . سوگند به آن خدایی که با محبت تو بر من منت گذاشته است ، بین من و تو جدایی نخواهد افتاد مگر آنوقت که این شمشیر کند و این اسب خسته شود.

\*\*\*

باز هم شب عاشورا

راوی می گوید:

اگر کسی شب عاشورا از مقابل خیمه های یاران حسین (ع) عبور می کرد صدائی مانند صدای وزوز زنبور می شنید و هنگامیکه بداخل خیمه نگاه می کرد صحنه معنوی و روحانی بزرگی را می دید. یکی در حال رکوع بود، یکی در حال سجده ، سومی در حال قیام ، چهار می شمشیر خود را آماده می کرد و از همه عجیب تر بریر این مرد زاهد که می گویند، چهل سال با وضوی نماز عشاء ،نماز صبح می خواند ، با دیگری شوخی می کرد. کسی گفت: بریر آیا سزاوار است در همچو شبی شوخی کنی ؟

بریر فرمود: همه می دانند که من اهل مزاح نبوده و در جوانی هم مزاح نمی کردم ولی امشب شبی است که فردای آن به یقین در بهشت برین خواهم بود، پس چرا خوشحال نباشم؟

دو نفر به نفرین حضرت دچار شدند

یکی از حوادث روز عاشورا آنست که : مردی آمد و سؤال کرد (این الحسین : حسین کجاست) گفتند : این جاست پس به امام حسین گفت: مژده باد تو را به آتش در همین ساعت.

امام فرمود که هستی ؟ گفت: محمد بن اشعث. حضرت فرمود: خدایا اگر این شخص دروغ می گوید پس او را به آتش بیافکن و امروز معجزه ای برای یارانش قرار بده. پس لحظه ای نگذشت که اسب او چموشی کرد و او را انداخت و پایش در رکاب اسب گیر کرد و اسب او را به اطراف می زد تا به آتشی که کنار خیمه ها بود انداخت و به هلاکت رسید. همچنین کسی به امام اهانت کرد و حضرت او را نفرین کرد. چون آن شخص برای قضاء حاجت از یارانش فاصله گرفت عقبی او را گزید و در حالی که عورتش باز بود به هلاکت رسید.

حر به امام می پیوندد

حر که مردی آزاده بود، چون دید که کار جدی شده و عمر بن سعد قصد به شهادت رساندن حضرت را دارد، آهسته آهسته به لشکر امام نزدیک شد.

شخصی بنام مهاجر او را دید و گفت: ای حر کار تو مرا به شک انداخته؟ چرا تو را این چنین مرتعش و لرزان می بینم؟ اگر از من از شجاعتترین اهل کوفه می پرسیدند، من نام تو را می بردم.

حر گفت: به خدا سوگند من خودم را سر دو راهی بهشت و جهنم می بینم و به خدا سوگند بر بهشت چیزی را ترجیح نمی دهم ولو اینکه قطعه قطعه شده و سوزانده شوم. پس به امام ملحق شد، در حالی که دست بر سر نهاده می گفت: خدای بسوی تو انا به می کنم پس توبه مرا بپذیر زیرا من در دلهای دوستان و فرزندان پیامبرت رعب و وحشت انداختم.

پس به امام گفت: خداوند مرا فدای تو کند ای پس رسول خدا. منم آن کسیکه تو را از برگشتن ممانعت کردم و راه بازگشت بر تو مسدود نمودم و تو را به این مکان رسانیدم. به خدا قسم هرگز گمان نمی کردم این قوم با تو چنین کنند. آیا برای من توبه ای است؟

گفت: من حر بن یزید هستم. حضرت فرمود: تو آزاده ای همانطور که مادرت نامت را حر یعنی آزاده نهاد و تو آزاده ای در دنیا و آخرت انشاء الله.

سپس حضرت فرمود: پیاده شو. عرض کرد: اگر من در راه تو سواره جنگ کنم بهتر است و پایان کار من پیاده شدن است. حر به میدان رفت و مردم را نصیحت نمود. پس عمر بن سعد جلو آمد و تیری به کمان گذاشته گفت: نزد ابن زیاد شهادت بدهید که اولین کسیکه تیر انداخت من بودم. پس قتالی در گرفت و 50 نفر بشهادت رسیدند.

خطبه تکان دهنده امام حسین (ع) در روز عاشورا خطاب به لشکر عمر بن سعد وقتی حضرت دیدند که خداوند طوری ب دلهای این لشکریانی که تا چند روز پیش خود را جزو مشتاقان و علاقه مندان حضرت می دانستند مهر زده که هیچگونه علاقه ای نسبت به اهل بیت نداشته و برای قتل و غارت بسیج شده اند خطبه ای خواند که شاید در بعضی اثر کند و راه هدایت را بشناسند.

امام پس از حمد و ثناء الهی و درود بر رسول گرامی اسلام فرمودند: شما را به خدا قسم می دهم آیا مرا می شناسید؟

گفتند: بلی تو فرزند رسول الله و سبط او هستی .

حضرت فرمود: شما را به خدا قسم می دهم آیا می دانید جدم رسول خدا و مادرم فاطمه زهرا و پدرم علین ابی طالب است؟

گفتند: بلی می دانیم.

فرمود: شما را به خدا قسم می دهم آیا می دانید که حمزه سید الشهداء عموی من بود؟

گفتند: بلی می دانیم.

فرمود: شما را به خدا قسم می دهم آیا می دانید جعفر طیار عموی من است؟

گفتند: بلی می دانیم.

فرمود: شما را به خدا قسم می دهم آیا می دانید این شمشیر رسول خدا و زره اوست که با من است؟

گفتند: بله می دانیم.

فرمود: شما را به خدا قسم می دهم آیا می دانید که علی اولین کسی بود که اسلام آورد و عالمترین اصحاب و بردبارترین و سرور هر مؤمن و مؤمنه بود؟

گفتند: بله می دانیم.

فرمود: پس برای چه ریختن خون مرا حلال می شمارید؟

گفتند: همه اینها را می دانیم ولی تو را رها نمی کنیم تا بچشی مرگ را در حال عطش و تشنگی .

شهادت اصحاب امام حسین(ع)

پس اصحاب نفر به نفر به میدان رفتند و به شهادت رسیدند تا موقع ظهر که ابو ثمامه صائدی عرض کردای ابا عبدالله جانم به قربانت تو کشته نشوی تا من در خدمت تو کشته شده و در خون خویش بغلتم لکن دوست دارم که در این آخرین لحظات نماز را بخوانم و با نماز به دیدار محبوبم بروم.

حضرت فرمود: نماز را یاد کردی خدا تو را از نماز گزاران حساب فرماید پس حضرت نماز خوف را خواندند و چون تیر اندازی ادامه داشت دو نفر بنامهای سعید بن عبدالله و عمر بن

قرظه انصاری در مقابل نماز ایستادند که نماز ادامه یابد. همینکه نماز تمام شد این دو نفر بر اثر اصابت تیرهای زیادی که بر بدنشان وارد شده بود به زمین افتادند و به شهادت رسیدند.

#### شهادت عابس بن ابی شیب

یکی از دلاوران معروف کوفه عابس بود که پس از اینکه هم آورد طلبید ، کسی جرئت نکرد با او بجنگد لذا برگشت و زره و پیراهن خود را در آورد و آمد و گفت حال چیزی بر تن ندارم یکی از شما بیاید تا با او بجنگم باز کسی جرئت نکرد..وقت ان آمد که من عریان شوم.جسم را بگذارم سراسر جان شوم.. پس آنقدر شمشیر شکسته و نیزه شکسته و سنگ و زنجیر به او زدند تا به شهادت رسید.

#### شهادت عبدالله بن عمر کلبی

او با زنش که تازه عروس بود و مادرش در خدمت امام حسین آمده بود در ینکی از حملات با گروهی از افراد شمر درگیر شد و گروهی سواره و پیاده از افراد دشمن را به هلاکت رسانید تا اینکه دست راست و یکی از پاهایش قطع شد و به اسارت دشمن در آمد دشمن بدن او را با نیزه و شمشیر قطعه قطعه نموده و به شهادت رساندند. همسر وی که در میان خیمه ها بود و به قتلگاه رفت و در کنار پیکر بی روح همسرش نشست و در حالی که خون از سر و صورت وی پاک می کرد چنین می گفت: هنیأ لک الجنة بهشت بر تو گوارا باد. از خدائی که بهشت را روزی تو کرد می خواهم که مرا همنشین تو کند.شمر به غلام خود دستور داد که با چماقی به همسر عبدالله حمله کند غلام شمر به همسر عبدالله حمله کرد و سروی را شکانده که در همان جا به شهادت رسید و این تنها زنی است که در حادثه کربلا به شهادت رسید.

غلام شمر سر عبدالله را جدا کرده و به سوی خیمه ها انداخت مادر عبدالله که در میان خیمه ها بود سر بریده فرزندش را برداشته به ظرف دشمن پرتاب کرد و گفت: ما هدیه ای را که در راه خدا دادیم پس نمی گیریم و عمود خیمه ای را برداشت و به دشمن حمله کرد ولی امام دستور داد که به سوی خیمه ها برگردد و فرمود: خدا به شما بهترین جزا را بدهد به سوی زنها برگرد ، خدا تو را رحمت کند جهاد از شما ساقط است.

#### شهادت جون غلام امام حسین(ع)

چون که غلام ابوذر بود و به امام حسین(ع) هدیه شده بود نزد امام آمده و تقاضای میدان رفتن کرد امام فرمود: تو غلام ما شده ای که به سلامت باشی حال که جنگ پیش آمده آزادی و می توانی نزد خانواده ات برگردی.

چون عرض کرد: من در سلامت کاسه لیس شما بوده ام حال در این حالت سخت شما را رها کنم؟ به خدا قسم رنگ من سیاه و جسمم پست و بویم بد است و دوست دارم به شهادت برسم تا رنگم سفید و جسمم نیکو و بویم طیب گردد.

حضرت اجازه دادند و چون به میدان رفت و پس از مدتی جنگیدن به شهادت رسید امام بر بالای سرش حاضر شده سر او را بر روی دامن خود گرفت و برای او دعا کرد خدایا چهره او را سفید ، بویش را پاک و با نیکان او را مشحور فرما.

#### شهادت حبیب بن مظاهر

چون موقع نماز ظهر شد، حصین بن نمیر از یاران عمر بن سعد به امام و اصحابش گفت نماز شما مقبول درگاه خدا نیست!

حبیب بن مظاهر فرمود: ای حمار غدار ، نماز پس رسول خدا (ص) قبول نمی شود و از تو قبول خواهد شد. حصین بر حبیب حمله کرد و حبیب هم مانند شیر بر او تاخت و شمشیر حواله او کرد که بر اسبش فرود آمده، حصین از اسب بر زمین افتاد و یارانش او را نجات دادند.

سپس حبیب رجزی خواند و حمله سختی کرد و به روایتی شصت و دو نفر را کشت پس او را محاصره کردند و به شهادت رساندند و حضرت فرمود یا حبیب الله درک ای حبیب تو مردی صاحب فضل بودی و ختم قرآن در یک شب می نمودی.

#### شهادت علی اکبر 24 ساله فرزند بزرگ امام حسین(ع)

نقل می کنند هر کدام از افراد می آمدند و اجازه میدان رفتن می طلبیدند ، امام اندکی تحمل می کردند و به زودی اجازه نمی فرمودند ولی وقتی علی اکبر برای میدان رفتن از امام حسین (ع) اجازه طلبید حضرت بدون تأمل اجازه دادند و هنگامی که علی اکبر به میدان می رفت حضرت فرمود:



خدایا شاهد باش بر این مردم که به سوی آنها می رود کسی که شیبه ترین مردم است به رسول تو محمد (ص) از نظر جسم و اخلاق و سخن گفتن. و هر گاه ما مشتاق دیدن رسول الله می شدیم به او نگاه می کردیم.

علی اکبر در مقابل صفوف دشمن قرار گرفت و چنین رجز خواند:

منم علی فرزند حسین بن علی ، قسم به کعبه که ما به پیامبر نزدیک تر هستیم و به خدا قسم نباید حکومت کند بر ما فرزند فرومایه و این نیزه را چنان بر شما می زنم که خم شود، با شمشیر آنقدر می زنم که در هم پیچد مانند شمشیر زدن جوان هاشمی علوی .

او با لشکریان عمر سعد به جنگ پرداخت تا عده ای از آنها را کشت ولی فشار گرما و سنگینی زره و تشنگی کار را بر علی اکبر زیاد سخت کرده بود لذا برگشت و به پدرش فرمود پدر جان تشنه هستم اگر مقداری آب باشد که سیراب شوم دوباره برمی گردم و با این ناکسان می جنگم.

نقل شده است که در این هنگام حضرت زبان خود را در دهان علی اکبر گذاشتند و فرمودند: برگرد و بجنگ که عنقریب از دست جدت رسول الله سیراب می شوی که دیگر بعد از آن تشنه نخواهی شد.

علی اکبر برگشت و با لشکر عمر بن سعد به مبارزه پرداخت تا اینکه کم کم لشکر او را محاصره کردند و هر کدام ضربتی بر او می زدند.

یک دفعه صدای علی اکبر به گوش امام حسین (ع) رسید که می فرمود: ای پدر سلام بر تو این جدم رسول الله است که آمده است که مرا سیراب کند و می فرماید به حسین بگو زودتر بیایید که منتظر او هستیم.

امام حسین بسرعت خود را بر بالین فرزندش رساند و قتیکه رسید دید بدن علی اکبر ((اربا اربا)) پاره پاره شده است پس فرمود ای علی بعد از تو بر دنیا اف باد. خم شد و صورت بر صورت علی اکبر گذاشت و بعد صدا زد جوانان بنی هاشم بیایید علی اکبر را به خیمه رسانید.

#### شهادت قاسم

قاسم 13 ساله امام حسین مجتبی بنزد عمویش حسن آمده و اذن میدان رفتن طلبید . چون چشم حسین به قاسم افتاد دست بر گردن او انداخت بطوریکه هر دو از حال رفتند. چون

قاسم به حال آمد طلب اذن کرد ولی حضرت اذن ندادند قاسم دائماً دست و پای امام را می بوسید ولی امام اذن نفرمودند.

شیخ جعفر شوشتری می نویسد قاسم وقتی دید امام اجازه میدان رفتن به او نمی دهد آمد نشست گوشه خیمه و یادش آمد که پدرش تعویذی بر بازوی او بسته بود و سفارش کرده بود که هر گاه کار بر او تنگ شد آن را بگشاید و نگاه کند. پس آنرا گشود و نگاه کرد دید نوشته است ای پسر من هر گاه در روز عاشورا عمویت تو را از میدان رفتن منع کرد ، تو بیشتر اصرار کن.

قاسم آمد خدمت عمویش و آنقدر اصرار کرد که حضرت اذن فرمودند. راوی که از اصحاب عمر سعد است می گوید: یکدفعه دیدم نوجوانی که صورتش مانند ماه بود و پیراهن عربی در تن داشت و بند یکی از کفشهایش باز بود آمد و رجز خواند و به لشکر عمر سعد حمله کرد. و چند نفر را کشت ولی لشکر عمر سعد او را محاصره کردند و شمشیری بر فرق آن مظلوم زدند که صدای قاسم به گوش امام حسین رسید: یا عمه ای عمو جان! امام حسین(ع) خود را بالای سر قاسم رساند و دید آخرین احظات عمر قاسم است و از شدت درد پای خود را بر زمین می کشاند. حضرت فرمود: چه سخت است بر عموی تو که او را بخوانی ولی نتواند اجابت کند و اگر اجابت کناد نتواند کمک نماید و اگر کمک کند تو را سودی نبخشد. دور باشند از رحمت خدا قومی که تو را کشتند.

#### شهادت حر بن یزید ریاحی

حر به میدان رفت و جنگید تا شهید شد و پسرش نیز جنگید و او هم بشهادت رسید و حضرت با دیدن بدن خون آلود او فرمود: شهادت تو مثل شهادت پیامبران و خاندان پیامبران بود.

سپس بالای سر حر نشست و خون را از سر و صورتش پاک کرد و فرمود: تو آزاده هستی همانطوری که مادرت تو را حر نهاد. تو حر هستی در دنیا و آخرت و این بیت را فرمود. و چه خوب مردی بود حر زمانیکه حسین او را دعوت کرد و او خود را فدا نمود. پس ای خدای من او را در بهشت مهمان کن و او را با حور العین تزویج فرما. در کتاب انوار نعمانیه آمده است که:

شاه اسمعیل صفوی بغداد را تصرف نمود و به کربلا مشرف شد و یزیارت قبر امام حسین (ع) رفت و چون از بعضی افراد شنیده بود که بر حر طعن می فرستند و او را مذمت می کنند دستور داد قبر او را نبش کردند . چون به جسد حر رسیدند دیدند بدن تازه ماند همان روزیست که بشهادت رسیده و بر سرش پارچه ای بسته شده است.

به شاه گفتند : چون روز عاشورا ضربتی بر سر مبارک حر رسیده و خون جاری بود امام این پارچه را بر سر او بستند و به همان حالت دفن شده است.

شاه دستور داد آن پارچه را باز کنند تا او بقصد تبرک بردارد ولی بمجرد باز کردن خون جاری شد و پارچه دیگری بستند خون قطع نشد و شاه مقام حر را فهمید لذا دستور داد بر آن قبر قبه ای بنا نموده و خادمی بر آن گماشتند.

#### شهادت جابر بن عروۀ غفاری

جابر مردی از چنگ بدر و دی گر چنگه ای ص در اسلام بمی دان آمد ابروانش را از روی چشمانش بلند کرده به چشمانش بلند کرده و به پیشانیش می بست اجازه نبرد خواست. حضرت به او نظر می کرد و می فرمود: خداوند سعی تو را پاداش دهد ای پیرمرد.

او نیز حمله کرده چنین رجز خواند بنو غفار و بنو خندف و بنو نزار می دانند که ما احمد مختار را یاری کرده ایم. ای قوم حمایت کنید از فرزندان پاکان مطهر آن بزرگان برگزیده شد که خلق کنند نیکان بر آنها درود فرستاده است. پس حمله کرد و هشت نفر را کشت و سپس به شهادت رسید.

#### شهادت قمر بنی هاشم ابوالفضل العباس

نقل شده است پس از شهادت فاطمه زهرا سلام الله علیها علی (ع) به برادرش عقیل که در حسب و نسب شناسی وارد بود فرمود: زنی برای من در نظر بگیر که از قبیله شجاعی بوده و برادران شجاعی داشته باشد و عقیل پس از تفحص ام النبین کلایه را برای حضرت در نظر گرفتند و حضرت با ام النبین ازدواج فرمودند که علاوه بر چند دختر چهار پسر رشید بنامهای محمد، جعفر ، عباس ، عثمان متولد شدند. که از میان این چهار، پسر عباس از همه رشیدتر و زیباتر بود بطوریکه بعدها به او می گفتند: قمر هاشم ، ماه بنی هاشم.

درباره شجاعت او نقل شده که در جنگ صفین:

یکروز از صف اصحاب علی (ع) جوانی نقابدار بیرون آمده و در مقابل لشکر معاویه ایستاد و هم آورد طلبید. معاویه به اوبو شهتاء گفت: برو و با این شخص بجنگ.

ابو شهتاء گفت: مردم مرا با هزار سوار برابر می دانند ، لذا من یکی از هفت پسرانم را برای جنگ با این جوان می فرستم. چون این جوان نقابدار با پسر ابو شهتاء مشغول جنگ شد پس از لحظه ای او را کشت و ابو شهتاء بدست این جوان نقابدار کشته شدند و خون در رگهای ابو شهتاء بجوش آمد و خود حرکت کرد تا این جوان را از بین ببرد. نقل می کنند ابو شهتاء آنقدر قوی بود که سکه ای را بین انگشت شصت و سبابه خود خم می کرد.

چون این جوان با ابو شهتاء مبارزه کرد او را هم کشت و همه تعجب می کردند که این جوان دلاور کیست تا اینکه برگشت و خدمت علی (ع) رفت و حضرت نقاب را از روی صورتش برداشتند و همه دیدند که او قمر بنی هاشم ابوالفضل است.

در کربلا هر گاه عباس برای میدان رفتن اجازه می خواست حضرت اجازه نمی دادند و می فرمودند: تو پرچم دار من هستی .

تا اینکه صدای العطش بچه ها عباس را بی تاب کرد و خدمت امام حسین آمد و عرض کرد لا اقل اجازه فرمائید بروم و مقداری آب برای بچه ها بیاورم.

حضرت اجازه فرمودند و ابوالفضل سوار بر اسب شده و بطرف شریعه فرات حرکت کرد. چهار هزار نفر نگهبان فرات هستند عباس حمله سختی بر آنها نمود بطوریکه همگی آنان پراکنده شدند و عباس وارد فرات شد از اسب پیاده شد و مشک را پر از آب کرد چشمش افتاد به آب فرات که موج می زد مشتتش را پر از آب کرد که بیاشامد اما به خودش نهیب زد . ای عباس آیا سزاوار است تو آب بنوشی و حسین در خیمه گاه تشنه باشد؟ آب را ریخت و سوار اسب شد ، خواست از میان نخلستان که به خیمه ها نزدیکتر بود عبور کند نامردی در پشت نخل خرما پنهان شده بود موقع عبور عباس ناگهان حمله کرد و دست راست عباس قطع شد که صدای او به گوش حسین رسید که این رجز را می خواند:

((به خدا سوگند اگر دست راستم را قطع کردید ولی من دست از حمایت دینم بر نمی دارم)).

جنگ در گرفت و عده ای کشته شدند و لشکر بر عباس حمله کردند و دست چپ آقا قطع شد و شخصی عمود آهنین بر فرق عباس زد که از اسب بر زمینی افتاد. نقل است که در تمام

مدت عمرش با امام حسین(ع) هیچگاه امام را از روی احترام برادر خطاب نکرد ولی در این آخرین لحظه صدا زد ای برادر ، برادرت را دریاب.

امام حسین (ع) خودش را بالای سر عباس رساند امام وقتی دستهای جدا شده و بدن پر از خون عباس را مشاهده کرد دست بر کمر گرفت و فرمود: الان کمرم شکست و امیدم ناامید شد.

سن عباس در وقت شهادت سی و چهار سال بوده است.

یکی از القاب ابوالفضل ، باب الحوائج است. یعنی هر کس به در خانه ابوالفضل رفته ناامید برگشته است. لذا به داستانی در این مورد اشاره می شود.

نقل شده د زمان شیخ خزعل حسینیہ ای در خرمشهر درست شده بود و مردم در دهه محرم در آنجا عزاداری می کردند و روز هفتم را اختصاص داده بودند به عزاداری در مورد ابوالفضل (ع) و رسم آن بود که نوحه خوان نوحه می خواند و مردها در وسط حسینیہ ایستاده به سر و سینه می زدند. شخصی بنام فخیلف که چند سالی بود پایش خشک شده و برای راه رفتن روی دست و پا راه می رفت و خود را می کشانید در این عزاداری ها وارد حسینیہ می شد و در گوشه ای این عزاداری را تماشا می کرد.

سالی در روز هفتم که مردم برای ابوالفضل عزاداری می کردند فخیلف وارد حسینیہ شد و در کنار منبر جایی بدست آورد و کم کم بخواب رفت.

یکدفعه مردم دیدند که فخیلف از زیر منبر بلند شد و در وسط عزاداران قرار گرفت و بر سر و سینه می زد و می گفت: انا فخیلف قیمنی العباس من فخیلفم که عباس مرا شفا داد. مردم با دیدن این معجزه دور او را گرفته و لباسهای او را به عنوان تبرک پاره می کردند و خلاصه عزاداری به هم خورد.

بعدها که از او سؤال کردند چطور شفا یافتی ؟ گفت : من در خواب بودم که دیدم شخصی رشید در حالیکه سوار اسب سفیدی بود آمد و به من گفت: فخیلف همه برای عباس عزاداری می کنند تو چرا اینجا نشسته و عزاداری نمی کنی ؟ گفتم: آقا من نمی توان بلند شوم مگر شما دستهایتان را به من بدهید تا من به کمک دستهای شما بلند شوم. دیدم فرمود: ما عندی من یدین من که دست ندارم . گفتم پس من چه کنم ؟ فرمود رکاب اسب را بگیر و بلند شو. من رکاب اسب را گرفته و بلند شدم و از خواب برخاستم که دیدم شفا یافته ام.

### شهادت علی اصغر

وقتی همه یاران و اصحاب حضرت به شهادت رسیدند حضرت برا خدا حافظی با اهل خیمه گاه وارد خیمه ها شدند و یک با اهل بیت خود وداع می کردند، در یکی از خیمه ها وقتی چشمشان به علی اصغر شش ماهه افتاد فرمودند : کودکم را بدهید تا با او خدا حافظی کنم. وقتی کودک را بغل کرد و چشم حضرت افتاد به صورت زرد شده علی اصغر که بر اثر تشنگی رنگ پریده بود ناراحت شده و از خیمه بیرون آمد و در مقابل لشکر ایستاده فرمود: ای لشکر شما با من سر جنگ دارید و ه من آب نمی دهید ، اما این کودک چه گناهی کرده که چند روز است تشنه است.

طبق نقلی در این موقع عمر سعد به حرمله گفت: حرمله مگر سفیدی زیر گلوی علی اصغر را نیم بینی ؟

حرمله تیر سه شعبه ای در آورد و د چله کمان گذاشت و بر گلوی علی اصغر زد . که امام مشاهده کردند علی اصغر در بغل شان پر پر می زند ، وقتی نگاه کردند دیدند تیر سه شعبه گلوی علی اصغر را پاره کرده است. دست کردند و از خون علی اصغر برداشتند و به آسمان می پاشیدند و می فرمودند: خدایا این قربانی ناقابل را قبول بفرما.

### شهادت امام حسین (ع)

امام حسین (ع) در عصر عاشورا پس از وداع با اهل و خانواده خود به جنگ با لشکر عمر سعد پرداخت پس مبارزه می طلبید و هر که در برابر سآن فرزند اسدالله الغالب می آمد او را بخاک هلاک می افکند. تا آنکه کشتار عظیمی نمود و جماعت بسیاری از شجاعان ایشان را به جهنم فرستاد و دیگر کسی جرأت نکرد تنهائی به مبارزه با آن حضرت برود. راوی می گوید: بخدا قسم هرگز ندیده ام مردی را که لشکر های بسیار او را احاطه کرده باشد و یاران و فرزندان او را همگی کشته باشند ولی شجاعتش ساعت به ساعت بیشتر شود مثل حسین(ع) .

حضرت چنان بر لشکر حمله می کرد که مانند گله گرگ دیده می رمیدند و از پیش روی حضرت فرار می کردند و دوباره جمع می شدند . نقل شده که حضرت یک یهزار و نهصد و پنجاه تن از آن لشکریان را به درک فرستاد و چون عمر سعد دید کسی را توانای شکست دادن امام نیست گفت: وای بر شما آیا می دانید با که جنگ می کنید؟ این فرزند علی بن ابی

طالب است. این پس آن پدر است که شجاعان عرب را بخاک هلاک افکنده پس همگی همدست شده و از هر جانب بر او حمله بردند.

تیر اندازان که چهار هزار نفر بودند تیرها بر کمان نهادند و بسوی حضرت رها نمودند و دور آن مظلوم را گرفته و بین او و اهل بیتش جدایی افکندند و جماعتی به طررف خیمه ها رفتند که حضرت در این موقع این جمله را فرمودند : ای پیروان ابوسفیان اگر دین ندارید لااقل در دنیا آزاده باشید.

سپاهیان به آن حضرت حمله کردند و آن جناب هم مانند شیر غضبناک به ایشان حمله نمود و شمشیر در میان ایشان نهاد بطوری که گروهی زیاد از آنها مانند برگ درختان بر زمین افتادند و حضرت خود را کنار فرا رسانید و خواست آب بیاشامد که نامردی به دروغ صدا زد ای حسین تو آب می نوشی ولی لشکر به حرم تو تجاوز کرده اند که امام به تعجیل به طرف خیمه ها رفت و دید گوینده دروغ گفته است.

حضرت نزدیک به سیصد و بیست جاحت یافته بود لذا اندکی خواستند استراحت کنند که ظالمی سنگی بر پیشانی آن حضرت زدند و چون امام خواستند خون پیشانی را پاک کنند ظالمی دیگر تیری بر سینه حضرت زدند و حضرت تیر را از پشت بیرون بیاورند پس فرمودند : بسم الله و بالله و علی مله رسول الله و از خون خود برداشتند و به محاسن آغشته کردند و فرمودند می خواهم با این حال جدم رسول الله را ملاقات و شکایت این مردم را بنمایم.

در آخر کار که امام با حالت ضعف و بیهوشی در گودی قتلگاه افتاده بود شمر آمد و سر از بدن مبارکش جدا کرد و سپس عمر سعد دستور داد که ده نفر با اسب بر بدن حضرت تاختند و خیمه ها را غارت و سپس به آتش کشیدند و همه زنان و فرزندان را با شترهای بدون جهاز به اسیری ، بطرف کوفه بردند.

#### دفن اجساد شهداء

وقتی لشکر دشمن به همراهی اسراء و سرهای شهداء رفتند عده ای از قبیله بنی اسد آمدند و اجساد را دفن نمودند. وقتی خواستند بدن مبارک امام حسین (ع) را دفن کنند هر چه کردند از بس مجروح پاره پاره بود نتوانستند آنرا حرکت دهند و در کار خود حیران بودند که از دور اسب سواری را مشاهده کردند که نزدیک آمد وقتی جلو آمد از اسب پیاده شد و با قد خمیده آمد و خودش را روی جسد امام انداخت گاهی می بوسید گاهی می بوئید و

گریه می کرد سپس آن شخص کف دستها را باز نمود و در زیر جسد شریف قرار داد و فرمود: (بسم الله بالله و علی مله رسول الله این همان وعده ای است که خدا و رسول دادند و خدا و رسول راست گفتند).

پس او را به تنهایی بر زمین گذاشت و صورت خود را بر گلوی شریف نهاده فرمود: خوشا به حال زمینی که تو را در بر می گیرد. امام دنیا بعد از تو تاریک است و امام آخرت به نور تو روشن شده.

آنگاه خشت هایی چند و خاک روی آن ریخت و کف را بر قبر گذاشت و با انگشت روی قبر نوشت: این قبر حسین بن علی بی ابی طالب است که او را کشتند با لب تشنه و با غریبی . بنی اسد آن شخص را قسم دادند که خود را معرفی کند . پس گریه شدیدی کرد و فرمود : من امام شما علی بن الحسین سجاد هستم.

#### اسراء در کوفه

بعد از چند روز راه و مشقات طول راه ، زنان و دختران و فرزندان امام را به همراهی زینب سلام الله علیها و امام سجاد(ع) به عنوان اسیر وارد کوفه کردند.

وقتی مردم کوفه آنها را دیدند صدا به گریه بلند کردند که امام سجاد فرمود: شما که برای ما نوحه و گریه میکنید پس چه کسی ما را کشت؟ و امکلثوم سراز محمل درآورده فرمود مردان شما ما را میکشند و زنان شما بر ما میگیرند پس حاکم ما و شما در روز قیامت خدا باشد. و چون لباس مناسبی در تن نداشتند ام کلثوم صدا زد: ای اهل کوفه چشمانتان را از حرم رسول الله بپوشانید.

بعضی از مردم برای بچه ها که سخت گرسنه بودند نان و خرما می آوردند ولی ام کلثوم آنها را گرفته و به جانب آنان انداخت و می فرمود: ای مردم کوفه صدقه بر ما حرام است ، و مردم باشنیدن این سخن بیشتر گریان شدند.

زنی اسراء را نمی شناخت جلو آمد و گفت: شما اسیران کدام مملکتید؟ گفتند: ما اسیران آل محمدیم ، آن زن رفت و چادر و مقنعه برای آنان آورد.

در این موقع سر ها را آوردند و سر امام بالای نیزه ، سری بو تابنده و درخشنده و شبیه رسول خدا و باد محاسن حضرت را به راست و چپ حرکت می داد.

جون زینب سر برادر را دید، سر خود را به چوب محمل زد چنانکه خون از زیر مقنعه اش فرو ریخت.



در دروازه کوفه زینب وقتی اجتماع مردم را دید مردم را با دست به سکوت دعوت کرد و مردم با دیدن علامت او همه ساکت شدند بطوری که حتی صدای زنگوله شتران نیز قطع شد.

زینب چنین سخن آغاز کرد: ای مردم کوفه ای اهل حيله و مکر آیا برای برادرم گریه می کنید؟ خدا شما را همیشه گریان و کم خندان نماید. یک ننگی برای خود خریدید که از آن نمی توانید هز گز نجات یابید. بد چیزی را برای خود مهیا کردید.

می دانید که جگر رسول خدا را پاره کردید و عهد خود را نقض کردید و حریمش را بی دچادر کردید و حرمش را هتک نمودید و خونهایشان را ریختید. کاری کردید که نزدیک است آسمانها فرو ریزد و زمین شکاف بردارد و کوهها بپاشد.

سپس امام سجاد (ع) شروع به سخنرانی نمود:

ای مردم هر کسی مرا می شناسد بشناسد و هر کسی نمی شناسد پس من علی فرزند حسین هستم که در کنار در شط فرات بدون هیچ گناهی ذبح شد. من فرزند کسی هستم که حریمش هتک شد و مالش غارت گردید. و عیالش اسیر شدند.

ای مردم شما را به خدا قسم می دهم آیا شما نبودید که به پدرم نامه نوشتید ولی خدعه کردید؟ با چه چشمی به رسول خدا نگاه می کنید زمانیکه به شما می گوید عترت مرا کشتید و حرمت مرا هتک کردید و شما از امت من نیستید؟ در این موقع صدای مردم به گریه بلند شد و بعضی به بعضی می گفتند: هلاک شدیم.

مجلس ابن زیاد

ابن زیاد علیه العنه مجلسی را ترتیب داد و عموم مردم کوفه را دعوت کرد و اسراء را در آن مجلس جای داد.

وقتی زینب وارد شد کهنه ترین لباس را داشت پس در کناری نشست و دور او را کنیزانش احاطه نمودند.

ابن زیاد گفت: این زنی که نشست و با او زنهایی بودند که بود؟

گفتند: این زینب دختر فاطمه دختر رسول خدا است.

ابن زیاد رو به زینب کرد و گفت: حمد می کنم خدا را که شما را رسوا کرد و کشت و دروغ شما را آشکار کرد. زینب در جواب گفت: حمد می کنم خدا را که ما را به وسیله پیامبرش

محمد کرامت داد و ما را از پلیدی پاک نمود. کسی رسوا می شود که فاسق باشد و کسی دروغ می گوید که فاجر باشد و او غیر از ما است.

ابن زیاد گفت: برخورد خدا با خاندان خود چگونه بود؟ زینب فرمود: خداوند برای آنان شهادت را مقدر کرد و فرداست که خدا بین شما و ایشان را جمع می کند و علیه ظالمین در دادگاه الهی قضاوت می شود ابن زید متوجه امام سجاد شد و گفت: تو کیستی؟ حضرت فرمود: انا علی بن الحسین.

ابن زیاد گفت: مگر خدا علی بن الحسین را نکشت؟ حضرت فرمود: برادری داشتم که علی نام داشت و مردم او را کشتند. ابن زیاد گفت ک خدا او را کشت؟ حضرت این آیه را فرمود: خدا است که در موقع مرگ جانها را می ستاند.

ابن زیاد غضبناک شد و گفت به تو رسیده که جواب مرا می دهی؟ او را ببرید و گردنش را ببرید. زینب فرمود: ای پسر زیاد تو که از ما مردی باقی نگذاشتی؟ اگر بناست که امام سجاد را هم بکشی باید اول مرا بکشی.

حضرت فرمود: عمه ساکت باش تا من با او سخن بگویم و رو به ابن زیاد کرده و گفت: آیا مرا به شهادت تهدید می کنی؟ آیا نمی دانی که قتل در خاندان ما عادت و کرامت بما شهادت است.

ابن زیاد از مجلس بیرون رفته و دستور حبس اهل بیت را صادر کرد.

#### در مسجد کوفه

ابن زیاد وارد مسجد کوفه شد و بالای منبر رفته گفت: شکر می کنم خدا را که حق را ظاهر کرد! و امیر المؤمنین یزید بن معاویه و حزبش را یاری نمود! و حسین بن علی دروغگو را کشت! در این موقع عبدالله بن عقیف که یک چشمکش را در جنگ جمل و یک چشم دیگرش را در صفین در کنار علی (ع) از دست داده بود و زندگی را به عبادت می گذرانید بلند شده و گفت: ای پسر مرجانه، دروغگو فرزند دروغگو، تو و پدرت هستی و آن کسیکه به تو حکومت داد. ای پسر مرجانه آیا فرزند پیامبران را می کشی و آنوقت مثل راستگویان سخن می گویی!

ابن زیاد دستور دستگیری او را صادر کرد ولی طایفه او بسرعت عبدالله را از مسجد خارج کردند ولی اشتباهی که کردند او را شب تنها گذاشتند و مأموران ابن زیاد شبانه به خانه او

وارد شده و پس از اینکه عبدالله با اینکه نابینا بود به کمک دخترش چند نفر از مأموران را کشت ، بدست آنها به شهادت رسید.

سر امام حسین (ع) در مجلس ابن زیاد  
ابن زیاد علیه اللعنه سر مبارک امام حسین (ع) را در برابرش گذاشته و به آن نگاه کرده و تبسم نموده و با چوبدستی خود به دندانهای سر مبارک زده و می گفت: ای حسین زود پیر شدی؟

در این موقع حق گوی دیگری بنام زید بن ارقم از یاران سالخورده رسول خدا (ص) صدازد:  
چوب خود را از لبهای ابا عبدالله بردار قسم به خدائیکه جز او خدائی نیست ، آنقدر لبان رسول خدا را بر لبان حسین دیده ام که به حساب نمی آید. در این موقع گریه گلویش را گرفت و نتوانست به سخن خود ادامه دهد.

اعزام اسراء به شام  
ابن زیاد دستور داد که امام را در غل و زنجیر کرده و اهل و عیال امام حسین (ع) را بع روش اسیران بر شترها سوار نموده و همراه سر امام و بقیه سرها به شام برسانند.  
کراماتی را در طول راه دیدند از جمله نقل شده که:  
لشکر ابن زیاد در کنار دیر راهبی منزل کردند و سر امام را در صندوق گذاشته و مشغول عیش و نوش شدند. همین که شب فرار رسید و خوردن غذا مشغول گشتند، ناگاه دستی پیدا شد و با قلمی از آهن این شعر را نوشت:

اترجو امه قتلت حسینا      شفاعه جده یوم الحساب  
آیا امید دارند امتی که حسین را کشتند که از شفاعت جدش در روز قیامت بهره ببرند.  
عده ای برخاستند تا آن دست را بگیرند که ناپدید شد، همین که به غذا خوردن مشغول شدند همان دست با قلم ظاهر شد و دوباره این شعر را نوشت:

فلا والله لیس لهم شفیع      و هم یوم القیمه فی العذاب  
نه به خدا سوگند برای ایشان شفیع نیست و ایشان روز قیامت در عذاب هستند.  
باز خواستند آن دست را بگیرند ، نشد و به حال خود بازگشتند که دوباره دست ظاهر شد و این شعر را نوشت:

و قد قتلوا الحسین بحکم جور      و خالف حکمهم حکم الکتاب

حسین را از روی ظلم کشتند و حکم آنها با حکم قرآن مخالف است.  
بالاخره عیش آنها به هم خورد و با ناراحتی به استراحت پرداختند.  
نیمه شب راهب صدای ذکر و تسبیح و تقدیسی را شنید، از جا برخاست و از دریچه به بیرون نگاه کرد.

صندوقی را دید که در کنار دیر نهاده بودند و نور عظیمی از آن سوی آسمان ساطع بود و از آسمان فوج فوج فرشتگان فرود آمده و می گفتند: سلام بر تو ای پسر رسول خدا، سلام بر تو ای ابا عبدالله صلوات و سلام خدا بر تو باد.

راهب در شگفت شد. ترس و هراس او را فراگرفت. همین که سپیده صبح دمید، از خولی که سرپرست قشون بود پرسید در این صندوق چیست؟

گفت: سر مرد خارجی که در زمین عراق خروج نمود و ابن زیاد او را به قتل رسانیده. پرسیدند نامش چیست؟ گفت: حسین بن علی بن ابی طالب. گفت: مادرش کیست؟ گفت: فاطمه زهرا دختر محمد مصطفی.

راهب مقدار ده هزار درهم به خولی داد تا سر را چند ساعتی نزد خود نگاه دارد. پس سر را گرفت و شروع به گریستن و بوسیدن کرد و گفت: ای ابا عبدالله سخت است بر من که جانم را فدای تو نکردم ولی هر گاه رسول خدا را دیدی به او بگو که من شهادت می دهم که لا اله الا الله وحده لا شریک له و اشهد ان محمدا رسول الله و اشهدان علیا ولی الله.

ام کلثوم از شمر چه درخواستی کرد؟

چون به شام نزدیک شدند . ام کلثوم نزد شمر رفته و فرمود من تقاضایی دارم؟ شمر گفت چیست؟ گفت شهر شام نزدیک است، وقتی خواستی ما را وارد کنی از دروازه ای وارد کن که کمتر نظاره گر داشته باشد. و فرمان بده تا سرها را دورتر از محامل ببرند و ما را از آنها دور سازند تا مردم به آنها نظر کنند و به ما کمتر نگاه کنند. از بس مردم به ما نگاه کردند کوچک و خوار شدیم. ولی شمر از خباثتی که داشت دستور داد اسراء را از دروازه ای وارد کنند که از همه شلوغتر بود.

اهل کارون در شام

مردم شام که نزدیک چهل سال معاویه در آنجا حکومت کرده بود و همه را ضد اهل بیت تربیت کرده بود، از کشته شدن اهل بیت خوشحال بودند و شهر را آذین بسته و مردم جشن گرفته بودند.

کاروان اسراء وارد شام شد و داشتند از مسیری عبور می کردند که پیر مردی آمد و به امام سجاد گفت: شکر می کنم خدا را که شما را کشت و شهرها را از شما راحت کرد و یزید را بر شما مسلط کرد.

امام سجاد فرمود: ای شیخ آیا قرآن خوانده ای؟ گفت: آری فرمود: آیا این آیه را خوانده ای (قل لا اسئلكم علیه اجرا الا الموده فی القربو من یقترف حسنه نزد له فیها حسنا ان الله غفور شکور) ای پیامبر به مردم بگو در مقابل این همه زحمات پیامبری فقط از شما بک چیز می خواهم و آن دوست داشتن اهل بیت من است. گفت: آری. فرمود آنان مائیم.

ای پیرمرد آیا این آیه را خوانده ای (واعلمو انما غنتم من شی فآن لله خمسہ ولرسول و لذی القربی سوره انفال آیه 42) گفت: آری. فرمود: مائیم قری و نزدیکان رسول الله. ای پیرمرد آیا این آیه را خوانده ای (انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و یطهر کم تطهیرا سوره احزاب آیه 33) بدرستیکه خدا اراده کرده پلیدی را از شما برداشته و شما را پاکیزه و معصوم نماید. گفتک آری. فرمود: مائیم اهل بیتی که قرآن ما را به این آیه مخصوص گردانیده.

پیرمرد ساکت شده و از سخنان خود پشیمان شد و گفت: شما را به خدا شما آنهائید؟ حضرت فرمود: بخدا سوگند بدون شک مائیم و رسول الله جد ما است. پیرمرد شروع به گریه کردن کرد و عمامه اش را انداخت و سر به آسمان برداشت و گفت: خدایا من از دشمنی اهل بیت به تو پناه می برم. آنگاه پرسید: آیا برای من توبه است؟ فرمود: آری اگر توبه کنی خدا توبه ات را قبول می کند و تو جزء ما حساب می شوی. پس سه با گفت: اللهم انی اتوب الیک.

در مجلس یزید

اهل بیت را در حالیکه به ریسمانها بسته بودند به مجلس یزید وارد نمودند چون امام در مقابل یزید ایستاد فرمود: تو را بخدا قسم می دهم یزید چه می گوئی اگر رسول خدا ما را با اینحال ببیند؟

یزید دستور داد که سر اما محسین را در مقابل او بگذارند و با چوب خیزران به لب و دندان سر مبارک حضرت می زد که در این موقع ابو لبرزه اسلمی بلند شد و گفت: وای بر تو ای یزید . آیا چوب به دندان حسین فرزند فاطمه می زنی ؟ من شهادت می دهم به اینکه رسول خدا لب و دندان او و برادرش حسن(ع) را می بوسید و می فرمود: شما سروران جوانان بهشت هستید.

یزید دستور داد که او را از مجلس بیرون نمایند. و شروع کرد به خواندن این اشعار کفر آمیز:

عده ای از بنی هاشم ما را کشتند(در جنگ بدر)

ولی ما بجای جنگ بدر انتقام گرفتیم

هاشم جد پیامبر با پادشاهی بازی کرد

والا نه وحی نازل شده و نه پیامبری بود

من از خندف نیستم اگر انتقام از فرزندان رسول الله نگیرم (کشتن کفار)

در این موقع زینب قهرمان ایستاد و سخنرانی مهمی کرد. او فرمود:

خدا راست گفت که در قرآن فرمود (عاقبت ظالمین این می شود که آیات خدا را انکار می کنند و مسخره می نمایند آیه 9 سوره روم) ای یزید آیا گمان کردی که چون بر ما پیروز شدی و مار ادر سختی انداختی و ما را از این شهر به آن شهر مانند اسیر ها گردانیدی دلیل حق بودن تو است؟

مهلا مهلا! آیا فراموش کردی سخن خدا را که می فرماید(گمان نکنند آنانکه کافر شدند که ما به آنها فرصت داده ایم برایشان خیر و خوب است نه بلکه به آنها فرصت داده ایم تا بیشتر گناه کنند و پرونده اعمال بدشان قطورتر شود که عذاب دردناک که د انتظارشان است).

ای فرزند آزاد شده آیا از عدل است که زنان تو چادر بسر در پشت پرده باشند و دختران رسول الله اسیر باشند؟ یزید در مقابل این سخنان قاطع چه می توانست بگوید؟ لذا مجلس را تمام نمود و دستور داد آنها را در خرابه ای حبس کنند.

در مسجد شام

یزید دستور داد که مردم در مسجد شام جمع شده و امام سجاد هم در آنجا حاضر باشد و خودش هم آمد و نشست و دستور داد سخنرانی بالای منبر رفته و به اهل بیت جسارت و اهانت کند. چون سخنران به جسارت به علی (ع) و امام حسین (ع) پرداخت امام سجاد با

صدای بلند فرمود: وای بر تو ای سخنران آیا رضایت مخلوق را به غضب خالق خریدی ؟  
خدا تو را در جهنم بیاندازد.

پس امام به یزید گفت: آیا می گذاری من از این چوبها بالا روم و سخنی بگویم که رضایت  
خدا در آن باشد و برای این مردم اجری داشته باشد؟  
یزید اجازه نداد ولی مردم گفتند: ای یزید این که کاری نمی تواند بکند، بگذار بالا رود و  
سخنرانی کند ببینیم چه می گوید؟

یزید گفت: من این خانواده را می شناسم . اگر بالای منبر رفته و به سخنرانی پرداختند تا ابو  
سفیان و آل ابو سفیان را رسوا نکنند پائین نمی آیند.  
ولی مردم آنقدر اصرار کردند تا یزید اجازه داد.

(سخنرانی امام سجاد در مسجد شام)

امام سجاد بالای منبر رفته و پس از حمد و ثنای الهی فرمود: ای مردم خدا به ما شش عطا و  
هفت فضیلت داده است. اما شش عطاء به ما خداوند علم و بردباری و سخاوت و فصاحت و  
شجاعه و قرار دادن محبت ما را در دلهای مؤمنین داده است و اما هفت فضیلت از ما است  
پیامبر اسلام و از ما است علی (ع) و از ما است جعفر طیار و از ما است حمزه سید الشهداء و  
از ما است حسن و حسین سبط این امت و از ما است مهدی صاحب الزمان (عج).

هر کس مرا میشناسد بشناسد و هر کس مرا نمی شناسد من او را باخبر می کنم. ای مردم  
منم فرزند مکه و منم فرزند زمزم و صفا منم فرزند کسبکه زکوه را به مستحقان می داد  
و بهترین حج بجا آورد ، منم فرزند کسبکه بهترین طواف و سعی را بجا آورد. منم فرزند  
کسبکه از مسجدالحرام به مسجد الاقصی در یک شب رفت. منم فرزند کسبکه جبرئیل به  
وسیله او به سدره المنتهی رفت. منم فرزند علی مرتضی منم فرزند کسبکه آنقدر به یبسی  
مشرکین با شمشیر زد تا گفتند: لا اله الا الله. منم فرزند کسبک هبا دو شمشیر جهد کرد و با  
دو نیزه جنگید و دو هجرت داشت و دو بیعت کرد و در بدر و حنین مبارزه نمود و یک چشم  
بهم زدن به خدا کافر نشد.

منم فرزند صالح مؤمنین و وارث پیامبران و کشنده ملحدان و سرور مسلمین و نور مجاهدین  
و زینت عابدین.

منم فرزند فاطمه زهرا ، منم فرزند سیده نساء...

با آن بلاغت و فصاحتی که امام سجاد داشت، چنان این سخنان اثر کرد که صدای گریه و زاری مردم شام بلند شد و نزدیک بو قیامی درگیرد. یزید دستور داد که مؤذن برای قطع سخنان امام اذان بگوید.

مؤذن گفت: اشهدان لا اله الا الله امام فرمود که شهادت می دهد به توحید، پوستم و مویم و گوشتم مؤذن گفت که اشهدان محمدا رسول الله پس امام از بالای منبر رو به یزید کرده و گفت ای یزید این حمدی که بر رسالت او شهادت داده می شود جد من است یا جد تو اگر جد من است پس چرا فرزندان او را کشتی و عترتش را هتک کردی در اینجا بود که مردم از هم می پرسیدند راست می گوید؟ چرا یزید این جنایت را کرد؟

یزید که موقعیت را بد دید از مجلس خارج شد و این چنین زمینه انقلاب مردم فراهم گردید و کار به جایی رسید که یزید خود را از کشتن حسین (ع) و یارانش تبرئه می کرد و می گفت: خدا لعنت کند ابن زیاد را که بدون اجازه من اینکار را کرد.

سپس امام را خواست و گفت: سه حاجت از من بخواه.

حضرت فرمود: حاجت اول آنست که روی پدرم حسین را به من نشان بدهی تا از آن توشه بردارم و با او وداع نمایم . دوم آنچه از ما غارت شده به ما رد کنی سوم اگر قصد کشتن مرا داری کسی را با این زنهای بفرستی که آنها را به حرم جدشان رسول الله ببرد.

یزید گفت : روی پدرت را هرگز نخواهی دید. و اما کشتن تو ، تو را عفو نمودیم و زنان را کسی غیر از تو نمی برد و اما آنچه از شما گرفته اند، چند برابر قیمت آنها را به شما می دهم که حضرت فرمود: مالت را نمی خواهیم و آنچه که ما می خواهیم بدلیل آنست که در میان آنها جامه ای است که فاطمه زهرا سلام الله علیها آنرا رشته است و همچنین مقنعه و پیراهن او.

یزید دستور داد اموال را پس دادند و آنها را روانه مدینه نمود.

روضه رقیه دختر چهار ساله امام حسین (ع)

در یکی از شبها که اسراء در خرابه شام بخواب رفته بودند با صدای گریه رقیه بیدار شدند. وقتی آمدند بالا سر او و علت را سؤال کردند معلوم شد که خواب پدرش امام حسین را دیده ، لذا بهانه پدر را می گرفت.

هر چه کردند که او را ساکت کنند رقیه ساکت نمی شد تا سرو صدای خرابه بگوش یزید رسید. وقتی علت را پرسید و گفتند: امام حسین دختری چهار ساله دارد که بهانه پدر را



گرفته است. یزید دستور داده سر امام حسین(ع) را داخل طبقی گذاشته و روپوش بر سر آن قرار داد و برای رقیه فرستادند.

وقتی طبق را مقابل رقیه قرار دادند به زینب فرموده باشد، عمه جان منکه غذا نمی خواهم، من پدرم را می خواهم گفته باشند: ای رقیه هر چه مراد توست در این طبق است. وقتی رقیه روپوش را برداشت و چشمش به سر مقدس پدر افتاد چند دقیقه با حیرت نگاه کرد. بعد سر پدر را بغل گرفت و شروع کرد به نجوا کردن با سر پدر: پدر کجا بودی آنوقتی که خیمه های ما را آتش زدند؟ کجا بودی آنوقتی که سیلی به صورت عمه ام زینب زدند؟ کجا بودی آنوقتی که پا برهنه مرا در بیابانهای کوفه می گردانند؟

چه کسی رگهای گردن تو را قطع کرده است؟

چه کسی محاسنت را به خونت خضاب نموده؟

چه کسی مرا یتیم کرده است؟

یکدفعه دیدند صدائی از رقیه بر نمی خیزد، بعدمتوجه شدند که جان به جان آفرین تسلیم نموده است لذا او را در همان خرابه دفن نمودند و امانتی از حسین (ع) را در شام باقی گذاشتند.

#### اولین اربعین شهدای کربلا

در راه بازگشت اهل بیت به مدینه سر راه به کربلا رفتند و در اربعین طبق قول مشهور بر بالای مزار شهداء کربلا به عزاداری پرداختند و چند روز در کربلا بودند.

جابر بن عبدالله انصاری اولین زائر امام حسین (ع) نیز در کربلا در اربعین حضور داشت و روضه ای به این شرح دارد:

عطیه غلام جابر می گوید: وقتی به کربلا رسیدیم، جابر که از دو چشم نابینا بود فرمود: مرا به کنار فرات ببر تا غسل کنم. جابر غسل کرد و از بوی خوش استعمال کرد و فرمود: مرا به طرف قبر حسین (ع) ببر. در راه مرتب ذکر و تسبیح می فرمود وقتی بهوش آمد، سه بار فرمود: یا حسین، یا حسین، یا حسین بعد خطاب به امام حسین(ع) گفت: چرا دوست جواب دوست را نمی دهد، سپس با خود گفت: چگونه حسین (ع) جواب بدهد در حالیکه بین سرو بدنش فاصله شده است.

#### اهل بیت در مدینه

هنگامی که کاروان غم و اندوه اهل بیت به نزدیک مدینه رسید. امام سجاد(ع) دستور دادند که در همان محل اقامت کنند و به بشیر فرمود: ای بشیر خدا رحمت کند پدرت را که شاعر بود. آیا تو هم شعر می گوئی؟ بشیر گفت: بلی یا بن رسول الله. امام فرمود: داخل مدینه شو و خبر شهادت ابا عبدالله را با زبان شعر برای مردم بگو.

بشیر میگوید: سوار اسبم شده و با سرعت وارد مدینه گشتم. وقتی به مسجد رسول الله رسیدم، صدایم را به گریه بلند کردم و گفتم:

یا اهل یثرب لا مقام لكم

قتل الحسین فادمعی مدارا را

ای مردم مدینه جان ماندن نیست

زیرا حسین کشته شد و من پی در پی اشک می ریزم

الجسم منه بکربلا مفرج

والرأس منه علی القناه یدار

بدنش بر روی خاک کربلا افتاد

و سر مبارکش بر سر نیزه از این شهر به آن شهر چرخانده می شود.

آنگاه گفتم: این امام سجاد است که با عمه ها و خواهرانش به منطقه مدینه آمده و من فرستاده اویم و جای آنان را به شما نشان می دهم.

در مدینه زن پرده نشین باقی نماند مگر آنکه از پرده های خود بیرون آمده و خراشیده روی بر صورتهای خود لطمه می زدند و صدای خود را به واویلا و امصیبتاه بلند نمودند و در هیچ روزی مردم را چنین گریان و نالان ندیده بودم.

مردم با شتاب بطرف محل امام سجاد حرکت کردند و قتیکه رسیدند دیدند امام از خیمه بیرون آمد و دستمالی در دست داشت که اشکهایش را پاک می نمود و صندلی برای حضرت نهادند و آن بزرگوار بر روی آن نشست در حالی که نمی توانست از گریه کردن خودداری کند.

پس صدای شیون و ناله مردم بلند شد همه مردم به حضرت تسلیت می گفتند.

حضرت بسوی مردم اشاره ای کرد که ساکت شوید.

جوش و خروش مردم فرو نشست.

آنگاه حضرت پس از حمد الهی فرمود:

((ای مردم بدرستیکه خدایی که برای او حمد است ما را امتحان نمود به مصیبت‌های بزرگ و شکافی در اسلام که عظیم است. حسین و عترتش کشته شدند و زنانش اسیر گردیدند و سرش را در شهرها بر بالای نیزه چرخاندند. و این مصیبتی است که مثل آن هرگز نیست. ای مردم کدام یک از مردان بعد از قتل حسین شاد می شود و کدام دلی است که به خاطر او غمگین نباشد و کدام چشمی است که برای حسین نگیرد. که آسمانها به پایه هایشان و زمین با مناطق خود و درختان با برگهای خود و ماهیان دریا و ملائکه مقربین و اهل آسمانها همه برای حسین گریه کردند. ای مردم کدام دل و قلبی است که برای مصیبت حسین پاره نشود؟

پس انا لله و انا الیه راجعون از مصیبتی که چقدر بزرگ است و دردناک است و دردآمیز است و سختی آورنده و برنده و تلخ و گران است. ما از خدا پاداش خود را می خواهیم برای این مصیبتها که خدا صاحب انتقام بزرگ است)).

در مدینه تا چند روز عزاداری بود. امالبنین مادر ابوالفضل بسوی قبرستان بقیع می رفت و مشغول ناله و زاری می شد و می فرمود:

به من دیگر امالبنین نگوئید

زیرا مرا بیاد شیران بیشه می اندازد

یک زمانی پسرانی داشتم

ولی الان دیگر پسری ندارم که به آنها ادعا کنم

ای کاش می دانستم همانطوریکه بمن گفته اند

دست عباس را قطع کردند؟

و به من رسیده که بر سر عمود آهنین زدند

ای عباس اگر شمشیرت در دستت بود چه کسی میتوانست بتو نزدیک شود؟

\*\*\*

قیام مردم مدینه

مجالس عزادامه داشت و مردم مدینه همزبان و همدل می گفتند:

یزید با فرمان خدا مخالفت کرده و اطاعت او واجب نیست.

وقتی این خبر به یزید رسید نمایندگان از مدینه طلبیده و بخیال خود نفری پنجاه هزار

دینار به آنها بخشید. اما وقتی نمایندگان برگشتند، گفتند:

ما از نزد فاسقی می آئیم که شراب می نوشد و نماز نمی خواند و در پی شهوات است و در

مجلس او طنبور می زنند و کنیزکان آواز می خوانند.

مردم مدینه با شنیدن این مسائل و برهبری عبدالله بن حنظله که او را از کثرت زهد راهب امت می خواندند ، شوریدند و حاکم یزید را از شهر بیرون راندند.  
عبدالله بن حنظله به مردم گفت:

ای مردم از خدا بترسید. بخدا قسم ما بر علیه یزید قیام نکردیم مگر موقعیکه ترسیدیم از آسمان سنگباران شویم.

یزید مردی است که از هم بستر شدن با مادران و خواهران و دختران ابا ندارد، شراب می نوشد و نماز نمی خورند. بخدا قسم اگر یکنفر هم مرا یاری نکند باز بر یزید خواهم شورید و از قیام برای خدا دست نخواهم کشید.

#### جنايات یزید در مدینه

یزید مردی آدمکش و جنایتکار بنام مسلم بن عقبه را برای سرکوب مردم مدینه فرستاد و او مأمور بود که از مردم سوگند بگیرد که با یزید بیعت کنند و پیمان بندند که بنده و برده او باشند تا هر چه دلش می خواهد (در خون و مال ناموس) ایشان انجام دهد والا تا سه روز ، قتل و غارت و ناموس مردم مدینه برای سپاهیان او حلال باشد.

مردم قبول نمودند و جنگی در گرفت و مردم مدینه شکست خوردند و مسلم بن عقبه به مدینه حمله کرد و تا سه روز شهر را برای سپاهیانش آزاد کرد و در این مدت ده هزار نفر از مردم 1700 نفر از انصار کشته شدند و به صدها زن تجاوز شد.

به عنوان نمونه این داستان را که یکی از جنایات آنها را نشان می دهد بخوانید:

یکی از سربازان او وارد خانه ای شد که جز یک زن و نوزادش خبری در آن نبود. سرباز گفت: مالی پیش شما هست. گفت : نه بخدا قسم چیزی برای ما نگذاشته اند.

سرباز گفت: بخدا قسم یا باید برای من بیاوری ویا هم اکنون خودت را با همین کودک خواهم کشت. وای این کودک پسر ابی کبشه انصاری هم زانو و مصاحب رسول خدا است.هنوز سخن زن تمام نشده بود که آن مرد ، کودک را در حالیکه پستان در دهانش بود از دامن مادر کشید و چنان بر دیوار خانه کوبید که مغز کوچکش بر روی زمین پاشیده شد.

سال بعد چند هزار کودک نامشروع در مدینه حاصل این جنایات متولد شد.

بعد از مدتی عبدالله بن زبیر برای رسیدن به خلافت در مکه علیه یزید قیام کرد و یزید مسلم بن عقبه را مأمور از بین بردن او کرد ولی در راه قبل از اینکه بمکه برسد به هلاکت رسید یزید شخص دیگری را مأمور محاصره مکه کرد و قصد آتش زدن و ویران کردن مکه

را داشت لذا دستور داد که منجنیق در اطرافمکه نصب کنند و مکه را سنگ باران نمایند اما در سال 64 بعد از 4 سال خلافت به هلاکت رسید. لذا محاصره مکه شکسته شد و سپاهیان شام برگشتند.

#### مرگ یزید

یزید در سال چهارم خلافت خود، روزی با یاران خاص خود، به همراه ده هزار مرد اسب سوار از شام بیرون آمد تا به شکار رود. چون به اندازه دو روز از دمشق فاصله گرفتند، از دور آهویی، نمودار شد. یزید به یارانش گفت: کسی از شما دنبال من نیاید. اسبش را برای گرفتن آهو پیش راند و آهو نیز او را دنبال خود از بیابانی به بیابان دیگر می کشاند تا اینکه آهو از دیدگانش ناپدید شد. تشنگی شدیدی بر او مستولی شد و آبی پیدا نکرد که بنوشد تا اینکه مردی را دید که ظرف آبی همراه او بود به او گفت: ای مرد کمی آب به من بده.

وقتی آن مرد به او آب داد یزید به او گفت اگر مرا می شناختی به من بیشتر احتام می کردی؟ آن مرد فت مگر تو کیستی گفت: من امیرالمومنین یزید هستم. مرد گفت: بخدا قسم تو قاتل حسین (ع) و دشمن خدا هستی.

و به یزید حمله کرد بطوریکه اسب یزید رم نمود و شروع به دویدن کرد که بر اثر آن یزید از روی اسب افتاد در حالیکه پایش در رکاب بود و اسب او را در بیابانها می برد. و یزید را بر روی زمین می کشاند. تا اینکه بدن او تکه تکه شد و یارانش او را پیدا کردند و در شام برای او عزاداری بر پا نمودند.

#### شورش در کوفه و قیام توایین

در زندان ابن زیاد در کوفه 4500 نفر که اکثرا از توایین بودند وقتی خبر مرگ یزید را شنیدند مردم به زندانها حمله کردند و این زندانیان را آزاد نمودند. همچنین به خانه ابن زیاد حمله کرده و غلامان او را کشتند و اموالش را غارت کردند. ابن زیاد وقتی خبر قیام مردم کوفه را شنید به طرف شام فرار کرد در بین راه وقتی شنید که عده ای در تعقیب او هستند توسط ابن جارود در زیر شتر بسته شد و مشک های خالی را رو او انداخت و در میان بقیه شترها رها کرد.

وقتی رهبر تواین سلیمان بن صرد خزاعی با 4500 تن از یارانش به این شترها رسیدند او را نیافتند.

چون معاویه فرزند پرهیزکار یزید پس از چهل روز از خلافت استعفاء داد و عمل پدرش را محکوم می دانست. بزرگان شام مروان بن حکم را به خلافت انتخاب کردند و در این هنگام ابن زیاد به دمشق رسید.

مروان ابن زیاد را با سیصد هزار شامی بطرف عراق فرستاد و پیش قراولان ابن زیاد با صد هزار نفر با یاران سلیمان بن صرد درگیر شدند و جنگ سختی رخ داد و بعد از کشته شدن عده زیادی از شامیان و یاران سلیمان همگی تواین در حالیکه می گفتند یا لثارات الحسن ای خونخواهان حسین ، بشهادت رسیدند.

#### قیام مختار بن ابو عبیده ثقفی

مختار از قبیله ثقیف که در شهر طائف در عربستان قرار دارد بوده که این قبیله بزرگانی را در اسلام داشته است. از جمله عروه بن مسعود عموی مختار که در راه اسلام بشهادت رسید. پدر مختار ابو عبیده نیز از فرماندهان سپاه اسلام بود که در راه جهاد بشهادت رسید. مختار در متن حوادث مختلف بعد از رحلت پیامبر (ص) بزرگ شده و با حق و باطل آشنایی پیدا کرد و بارها به زندان افتاد و چون عبدالله داماد مختار بود ، هر بار که برای مختار برخوردی پیش می آمد ، عبدالله بدلیل آنکه در آن زمان شخصیتی بود او را نجات می داد. در ایام شهادت مسلم ، مختار در زندان ابن زیاد بود که توسط عبدالله بن عمر نجات پیدا کرد.

سه بار توسط حجاج دستگیر شد و هر بار که نزدیک بود کشته شود به لطائف الحیلی نجات پیدا می کرد و شاید خداوند او را برای انتقام از قاتلین حسین (ع) و یارانش حفظ می فرمود. مختار در سال 66 بعد از شهادت سلیمان بن صرد خزاعی قیام نمود و بعد از اینکه عده زیادی به او پیوستند حاکم کوفه شد و در جنگ سختی که با ابن زیاد نمود، هشتاد هزار نفر از یاران ابن زیاد را کشتند و ابن زیاد دستگیر شد.

#### کشته شدن ابن زیاد

نقل شده که بعد از دستگیری ابن زیاد ابراهیم بن مالک اشتر فرمانده لشکر مختار دستور داد آتشی کرده و ابن زیاد را بیاورند. بعد خنجر خود را برداشته و از گوشتهای ابن زیاد

می برید و آنرا نیم پخت سرخ کرده و به ابن زیاد یم خورانید و هر بار که ابن زیاد از خوردن گوشت خود ابا می کرد، ابراهیم خنجر به بدنش فرو می کرد. سپس در آخر خنجر را بر حلقش گذاشته و سر او را گوش تا گوش برید و صدا می زد یا لثارات الحسین و بعد جسدش را آتش زده و سر او را برای امام سجاد (ع) فرستاد. وقتی سر را برای حضرت آوردند حضرت سر سفره بودند پس سجده شکری کرده و لباس عزا را از تن خدام و اهل بیت خود در آوردند.

#### انتقام از قاتلین حسین (ع)

مختار به دستگیری قاتلین امام حسین (ع) و یارانش و کلیه کسانی که در لشکر عمر بن سعد بودند پرداخت و عده زیادی از آنها را دستگیر و پس از دستگیری آنها را با شکنجه می کشت. از جمله سنان بن انس را آوردند و ابراهیم از گوشت رانهایش می برید و او را مثل ابن زیاد کشت.

بعد شبت بن ربیع که با شمشیر به صورت امام حسین (ع) زده بود را آوردند پس آنقدر از رانهایش برید تا مرد و سر او را جدا کرد.

بعد ابجر بن کعب را آوردند. ابراهیم دستها و پاهایش را قطع و چشمانش را بیرون آورد و او را کشت. پس به کوفه برگشتند و مختار امر کرد که حصین بن نمیر را آوردند که بر امام اسب رانده بود و در خون شهدای زیدی شریک بود. مختار امر کرد گوشتش را با قیچی می بریدند تا مرد.

چون امام حسین (ع) به عمر سعد نفرین کرده بود که خدا او را در بسترش بکشد مختار دستور داد که غلام مخصوص خود برود و او را در بسترش بکشد و پس او حفص را به عوض علی اکبر (ع) کشتند.

بعد حرمله را آوردند مختار جلاد را صدا زد و گفت: دستها و پاهایش را ببرد پس میله ای از آهن گرفته در آتش قرار دادند تا سرخ شد بعد سفید شد بعد آنرا به گردن حرمله گذاشت تا اینکه گردنش قطع شد.

شمر در راه بصره بود که با اصحاب مختار مواجه شد و پس از اینکه جنگ سختی نمود ابن ابی الکنود او را کشته و سر او را جدا کردند و بدن او را طعمه جانوران نمودند.

زن و بچه های ابن زیاد در قلعه ماردین بودند که ابراهیم بن مالک اشتر آنها را که چهار پسر و سیصد کنیز بود دستگیر و چهل استر پر از مال و صندوقهای از خزبوند آوردند و

تصرف نمودند و سپس ابراهیم گفت: ای مردم ابن زیاد حسین (ع) را در سن 57 سالگی و عباس را در سن سی سالگی و یحیی بن علی را در هشت سالگی و عون بنی علی را چهارده سالگی و... بقتل رساند و به ناموس رسول الله (ص) بی احترامی و هتک حرمت نموده و زنهایشان را اسیر بر شترهای برهنه بدون زیرانداز سوار کرد، بخدا قسم تا بتوانم از بنی امیه باقی نخواهم گذاشت. سپس شمشیر خود را کشید و اصحابش همه شمشیر کشیده و بر سر زن و بچه ابن زیاد هجوم آوردند و تا آخرین نفر را کشتند.

به مختار خبر دادند که شمر یکی از شتران امام حسین (ع) را به غنیمت وارد کوفه نموده و آنرا نح و گوشتش را به مردم کوفه تقسیم کرده اند.

مختار دستور داد که هر خانه ای که از آن گوشت داخل آن شده بود خراب کردند و هر کسی از آن گوشت خورده بود و یا گرفته بود بقتل رسانیدند.

انتقام از کسانیکه با اسب بر بدن حضرت تاختند

مختار دستور داد کسانیکه اسب بر بدن حضرت تاختند احضار و دستور داد که آنانرا برو خوابانیدند و دست و پای آنها را بوسیله میخهای آهنین به زمین دوختند. آنگاه سواران را مأمور نمود تا اسب بر بدن آنان تاختند و اجسادشان را ریز ریز کردند و پاره های بدن آنها را سوزانیدند.

سپس دستور داد عمرو بن صبیح را آوردند آنگاه دستور داد تا بدن او را سر تا پای با نیزه ریز ریز نمودند.

پس بجدل بن سلیم که انگشت امام را قطع و انگشتر را برده بود آوردند و مختار امر کرد تا دست و پای او را قطع کردند و او همچنان بخون خود می غلطید تا بدرک اسفل نازل شد.

مختار امر کرد که اعلام کنند هر غلامی که مولایش جزء اصحاب عمر سعد بود اگر او را بکشد و سرش را نزد من آورد غلام را آزاد و جایزه ای به او خوهم داد که بدینوسیله عده ای از کسانیکه در لشکر عمر سعد بودند توسط غلامان اصحاب عمر بن سعد کشته شدند و عده ای هم بطریق دیگری در دنیا اثرات عذاب الهی را چشیدند مثلاً نقل شده مرد نابینایی را که در موقع شهادت امام حسین (ع) در کربلا بود دیدند و علت نابینایی او را سؤال کردند گفت: من با 9 نفر دیگر از رفقایم در لشکر عمر سعد بودیم ولی من تیر و کمان و شمشیر نداشتم . پس از واقعه کربلا به کوفه برگشتم و نماز عشاء را خواند خوابیدم. در خواب دیدم که شخصی آمد و گفت: رسول خدا (ص) تو را می خواند گفتم: مرا با رسول خدا چکار است.



مرا بزور بردند. دیدم پیامبر در بیابانی نشسته و آستینهای خود را بالا زده و اسلحه ای در دست داشت که آن نه نفر رفیق مرا با آن سلاح کشت و به هر کدام که ضربتی می زد سر تا پای او را آتش فرا می گرفت و می سوزانید.

من نزدیک رسول خدا (ص) رفتم زانو زده سلام کردم ولی آنحضرت جواب نداد پس سر خود را بلند کرده فرمود: ای دشمن خدا هتک حرمت مرا نمودی و عترت مرا کشتی و حق مرا رعایت نکردی؟

گفتم: یا رسول الله من در کشتن فرزندان نه شمشیر زدم و نه نیزه و تیری بکار بردم. فرمود: راست گفتیم ولی سیاهی لشکر ابن زیاد را زیاد کردی! پس نزدیک بیا. من نزدیک حضرت رفتم دیدم طشت پر از خون نزد اوست. به من فرمود: این خون فرزندم حسین است پس از آن خون بچشم من کشید. چون بیدار شدم نابینا بودم. قاتلین اصحاب امام حسین (ع)

در زیارتی که از طرف امام رمان(عج) در شأن امام حسین و اصحابش آمده و معروف به زیارت ناحیه مقدسه است. امام علاوه بر سلام بر اصحاب سالار شهیدان نام قاتلین اصلی اکثر آنها را برده و آنها را لعن نموده است که بطور مختصر ذکر می شود.

سلام بر علی اکبر و خدا لعنت کند قاتلش مره بن منقذ را

سلام بر عبدالله فرزند حسین و خدا لعنت کند قاتلش حرمله بن کاهل را.

سلام بر عبدالله فرزند امیرالمومنین علی (ع) و خدا لعنت کند قاتلش هانی بن ثبیت را.

سلام بر ابوالفضل العباس و خدا لعنت کند قاتلش یزید بن الرقاد و حکیم بن طفیل را.

سلام بر جعفر فرزند امیرالمؤمنین علی (ع) و خدا لعنت کند قاتلش هان بن ثبیت را.

سلام بر عثمان فرزند امیرالمومنین علی (ع) و خدا لعنت کند قاتلش خولی و ابانی دارمی را.

سلام بر محمد فرزند امیرالمومنین علی (ع) و خدا لعنت کند قاتلش ابانی دارمی را.

سلام بر ابوبکر فرزند امام حسن (ع) و خدا لعنت کند قاتلش عبدالله بن عقبه را.

سلام بر عبدالله فرزند امام حسن (ع) و خدا لعنت کند قاتلش حرمله را.

سلام بر قاسم فرزند امام حسن و خدا لعنت کند قاتلش عمر بن سعد بن عروه بن نفیل را.

سلام بر عون فرزند عبدالله بن جعفر و خدا لعنت کند قاتلش عبدالله بن قطبه را.

سلام بر محمد فرزند عبدالله بن جعفر و خدا لعنت کند قاتلش عامر بن نهشل را.

سلام بر جعفر فرزند عقیل و خدا لعنت کند قاتلش بشر بن خوط را.

سلام بر عبدالرحمن فرزند عقیل و خدا لعنت کند قاتلش عمر بن خالد بن اسدرا.

سلام بر عبدالله فرزند مسلم و خدا لعنت کند قاتلش عامر بن صعصعه را.  
سلام بر الا عبدالله فرزند مسلم و خدا لعنت کند قاتلش عمرو بن الصبیح را.  
سلام بر محمد فرزند ابوالسعید بن عقیل و خدا لعنت کند قاتلش لقیط بن ناشز را.  
سلام بر مسلم بن عوسجه و خدا لعنت کند قاتلانش عبدالله ضبایی و مسلم بن عبدالله و  
عبدالله بن حثکاره بجلی را.  
سلام بر سلیمان غلام امام حسین (ع) و خدا لعنت کند قاتلش سلیمان بن عوف را.  
که امام بر تک تک 72 نفر سلام فرموده است.

((پایان))